

طبرستان و دیلم، ایالت

(یا: تبرستان؛ تیورستان؛ تیوران)

منطقه‌ای وسیع در جنوب دریای مازندران و شمال رشته کوه‌های البرز و شرق هیرکانی (گرگان) و غرب آذربایجان، شامل مازندران و گیلان کنونی، مشتمل بر آمل، ساری، دماوند، فادوسبان و قارن و رویج، فیروزکوه، نائل و چالوس و رویان، دژ طاق و رستمدار، ممظیر و طمیسه، کیودجامه و خلیج نیم‌مردان و به مرکزیت کنونی شهر ساری به طول جغرافیایی ۵۲ و عرض ۲۴/۵ درجه، و شهر رشت به طول جغرافیایی ۴۹/۵ و عرض ۳۷/۲ درجه.

وجه تسمیه: طبرستان یا تیورستان پایگاه و مقر اصلی تیورها بود که از اقوام باستانی ساکن این ناحیه یعنی کرانه جنوبی دریای کاسپی (دریای مازندران) بوده‌اند. نولدکه و مارکوارت، در مورد مسکن تیورها بر این باورند که خاک تیورها در بخش جنوبی شرقی جنوب دریای کاسپی بوده که آن را پدشخوار (پتیشوار) نام نهاده بودند (برزگر، ص ۶). بعضی از دانشمندان نامدار و از آن میان، مارکوارت تیوری‌ها را مانند قوم آماردها و کاسپی، انیرانی (غیر ایرانی) و از مردمان بومی مازندران، پیش از آمدن آریایی‌ها به سرزمین کنونی ایران می‌دانند. این قوم در زمان مهاجرت آریایی‌ها، به کوهستان‌های بلند سرزمینشان پناه بردند. اما رفته‌رفته، تمدن و فرهنگ آریایی و سپس دین مزدیسنی را پذیرفتند (مارکوارت، ص ۲۲۵). بدین ترتیب، روشن است که نام طبرستان در اصل تیورستان بوده و وجه تسمیه آن هم آن است که این محل جایگاه تیورها بوده، اما همه مورخان و

تاریخ‌پژوهان با این باور هم‌داستان نیستند و درباره معنای طبرستان نظرات متفاوتی دارند. یاقوت حموی می‌گوید که «طبر» به معنای «تبر» و «ستان» به معنای موضع و ناحیت است (یاقوت حموی، ج ۳، ص ۲۴۱). لسترنج نیز معتقد است این سرزمین نزد جغرافی‌نویسان عرب به طبرستان معروف بود و به گفته وی، «کلمه طبر در زبان بومی به معنای کوه است، بنابراین طبرستان به معنای ناحیه کوهستانی است» (لسترنج، ص ۳۹۴). اما لسترنج برداشت دیگری هم شبیه یاقوت حموی از معنای طبرستان دارد، و می‌گوید «از آن روی آن را طبرستان نامند که طبر به زبان فارسی نام آلتی است که آن را به عربی «فاس» گویند و آن سرزمین را بیشه‌های انبوه بود و سپاه در آن نرود جز آن که با تبر درختان پیش روی خود قطع کنند و «ستان» به زبان فارسی باشد پس طبرستان به معنای ناحیه تبر است». در جایی دیگر، در مورد وجه تسمیه و معنای طبر آمده است که طبرستان را بدین دلیل به این نام می‌خوانند که «مردمی از گیلان داخل طبرستان شدند. در آن درختان بسیار بود و چنان بود که از بسیاری و انبوهی درختان، زمین را نمی‌دیدند. گفتند خوب است این درختان را با تبرها ببریم و در این زمین فرود آیم و آن را آباد نماییم این کار را کردند و به زبان خود، آن جای را طبرستان نامیدند، به نام تبرها» (اعتمادالسلطنه، ج ۲، ص ۱۰۱۸). در ذکر این نظر باید گفت که پس از ظهور اسلام که مؤلفان عرب و فارس ظهور

تاریخ رویان

تاریخ روابط روس و ایران

ایران، در فاصله قرن‌های ۳ تا ۶ ق، است. در بخش دوم، به روابط روس و ایران در عصر صفویه پرداخته و در آن به هیئت و سفرایی که میان دو کشور رفت‌وآمد داشته‌اند اشاره شده است. مؤلف روابط روسیه و ایران را به تفصیل در سلطنت شاه‌عباس اول، شاه‌عباس دوم، شاه‌سلیمان، شاه سلطان‌حسین بررسی کرده و از قشون‌کشی پتر کبیر به خاک ایران و تصرف گیلان و مازندران و سواحل جنوبی و غربی دریای خزر و حوادث دوران شاه‌طهماسب دوم و عهدنامه روس و عثمانی سخن گفته است. این کتاب، در سال ۱۳۳۶ ق (۱۲۹۶ ش)، در مطبعة کاوه، در ۹۲ صفحه، منتشر شده است.

منبع

جمالزاده، محمدعلی (۱۲۹۶). تاریخ روابط روس و ایران، تهران، کاوه.

تاریخ روحی چلبی

تاریخ‌نامه دودمان عثمانیان، اثر روحی چلبی، در قرن ۱۰ ق. روحی چلبی کتابش را در ۹۲۸ ق، نوشته و دنباله وقایع را تا ۹۱۷ ق رسانده است. وقایع‌نامه‌ی لطفی‌پاشا بسیار متأثر از اثر روحی است. تاریخ لطفی‌پاشا در مجموع ده باب دارد و مشتمل بر دو بخش است: بخش نخست با عنوان «مبادی»، دارای دو باب، و بخش دوم با عنوان «مطالب»، دارای هشت باب است. نویسنده در هر باب بخش دوم به تاریخ یکی از پادشاهان عثمانی پرداخته است (شش، ص ۲۷۳).

منابع

شش، رمضان (۱۳۹۱). «مورخان عثمانی»، تاریخ‌نگاری و مورخان عثمانی، ترجمه و تدوین نصرالله صالحی، تهران، پژوهشکده تاریخ اسلام.

برای مطالعه بیشتر

Ruhi Çalabi (1992). Ruhi Tarihi: Oxford Nüshası, Değerlendirme, Metin Yeni Barfelere çevirisi, Tpkibasım İle Birlikte, haz: Y. Yücel-H. E. Çngiz, Ankara, Belgeler'den ayrı Basım.

تاریخ رویان

تاریخ‌نامه محلی رویان طبرستان، اثر اولیا، الله آملی (اولیا، الله آملی، محمد بن حسن)، در قرن ۸ ق.

کلیات

کتابی است درباره تاریخ رویان، بخشی از طبرستان قدیم،

روابط با پرتغال و ورود بازرگان‌های انگلیسی به ایران از دیگر مواردی است که در ارتباط با ایام سلطنت شاه‌طهماسب اول مطرح شده است. سپس به سلطنت شاه‌اسماعیل دوم و تیره شدن روابط ایران و عثمانی پرداخته و متعاقب آن تجاوز ارتش عثمانی به خاک ایران، تصرف ایالات قفقاز و آذربایجان در دوران محمد خدابنده، قتل حمزه‌میرزا، وخیم شدن اوضاع کشور تا جلوس شاه‌عباس، معاهده صلح استانبول میان ایران و عثمانی بررسی می‌شود. در فصل دوم، به روابط خارجی ایران در عصر شاه‌عباس پرداخته و از آن به دوران شکوه و عظمت یاد کرده، یعنی از استرداد سرزمین‌های از دست رفته تا عهدنامه صلح قصر شیرین یا زهاب در زمان شاه‌صفی (۱۵۹۸-۱۶۳۹ م) در این فصل، افزون بر روابط ایران با اوزبک‌ها و گورکانیان هند و فتح قندهار و عثمانی‌ها و شکست‌های ارتش عثمانی از نیروهای شاه‌عباس و تصرف بغداد به دست او، به روابط گسترده ایران با کشورهای اروپایی و هیئت‌ها و سفارت‌های مبادله شده، از جمله روابط ایران با روسیه و اتریش و اسپانیا و انگلستان و هلند، پرداخته است. فصل سوم، با نام دوران آرامش، از معاهده صلح قصر شیرین (زهاب) با عثمانی تا سقوط اصفهان (۱۶۳۹-۱۷۲۳ م) را دربر گرفته و در آن ادامه روابط خارجی ایران را با کشورهای دیگر تا سقوط دولت صفویه مطرح کرده است. فصل چهارم، با نام دوران پر آشوب، به بررسی حوادث سیاسی و روابط سیاسی و بازرگانی ایران با دیگر کشورها، از سقوط صفویه تا استقرار قاجاریه، پرداخته است. این کتاب، در سال ۱۳۵۵، در انتشارات کتاب‌های سیمرخ، در ۴۷۵ صفحه، منتشر شده است.

منبع

مهدوی، هوشنگ (۱۳۵۵). تاریخ روابط خارجی ایران از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ جهانی دوم، تهران، سیمرخ.

تاریخ روابط روس و ایران

کتابی در تاریخ روابط روسیه و ایران، به فارسی، اثر محمدعلی جمالزاده.

این کتاب در دو بخش تنظیم شده است: بخش نخست شامل قدیمی‌ترین روابط روس و ایران و هجوم روس‌ها به خاک

تألیف احمد بن صالح درازی بحرانی می‌باشد.

طب الصادق، عنوان کتاب‌هایی که به روایات و احادیث منقول از امام جعفر صادق (ع) در خصوص طب و بهداشت و درمان و بیماری‌ها و خواص اطعمه و ادویه اختصاص دارد؛ از جمله این متون کتابی است با همین عنوان تألیف میرزا محمد بن میرزا صادق خلیلی در یکصد صفحه که عنوان عربی آن **طب الامام الصادق** بوده است و شادروان نصیرالدین امیرصادقی تهرانی آن را با عنوان **طب و بهداشت از نظر امام جعفر صادق** به فارسی ترجمه کرده است.

طب الرضا، عنوان کتاب‌هایی که اخبار و روایت‌های منقول از امام علی بن موسی الرضا (ع) درباره طب و بهداشت از مجامیع روایی شیعی تخریج و در آنها گردآوری شده است، مانند رساله نهمیه تألیف محمدبن حسن بن جمهور. از **طب الرضا**، چندین ترجمه فارسی در دست است، از جمله: (۱) ترجمه حاج ملا محمد بن حاج محمد حسن مشهدی، مندرج ضمن **فردوس التواریخ** ملا نوروز علی بسطامی؛ (۲) ترجمه محمد طاهری شهاب؛ (۳) ترجمه نصیرالدین امیرصادقی تهرانی.

اساس **طب الرضا** یا **رساله نهمیه** (یا **مُدَّهَبه**) روایتی است که ابو محمد حسن بن جمهور از پدرش که از ملازمان امام رضا (ع) بوده است، نقل کرده است و برابر آن، مأمون عباسی در نیشابور مجلسی تربیت داد و از حضرت رضا (ع) و جماعتی از اطباء و فلاسفه (از جمله یوحنا بن ماسویه و جبرئیل بن بختیشوع و صالح بن سلهمه هندی) دعوت کرد و در آن مجلس سخن به کیفیت ترکیب بدن از عناصر و اعداد و ضرر و نفع غذاها و علل و انتباب مرض‌ها کشید و امام (ع) به خواهش مأمون در این زمینه به جمع بندی اقوال پرداخت و چون مأمون با شتاب به بلخ رفت، امام (ع) در نیشابور بماند و مأمون از امام (ع) استدعا کرد که نظرات طبی خود را به صورت مکتوب به او ارائه دهد. پس امام این رساله را نوشت و مأمون چون آن را بدید، بیسندید و دستور داد که آن را با آب طلا بنویسند و به همین دلیل این کتاب به رساله ذهبیه یا **مُدَّهَبه** معروف شد (**طب و بهداشت از امام علی بن موسی الرضا (ع)**)، «مقدمه» نصیرالدین امیرصادقی، این رساله چنین شروع می‌شود: «بسم الله ... و اعلم ان الله - عز و جل - لم یبتل الجسد بداء حتی جعل له دواء یمعالج به، و لکل صنف من الداء صنف من الدواء ...» یعنی: به نام خدا ... بدان که خداوند تن آدمی را به دردی دچار نمی‌سازد، مگر این که دارویی نیز برای درمان آن قرار دهد. برای هر نوع بیماری، نوعی دارو و درمان وجود دارد. بدن آدمی، حکم کشوری را دارد که قلب پادشاه آن و رگ‌ها و اوصال و دماغ، کارگزاران و

عمال او باشند. خانه آن پادشاه، قلب است و قلمرو استیلای او، تن؛ و خدمتگزاران و اعوان او دست‌ها، پای‌ها، لب، گوش و زبان؛ و خزانه او معده و شکم؛ و سربرده او صندوقه سینه است. رساله **طب الرضا**، شامل مباحثی راجع به فصول سال، شراب حلال، مزاج و طبیعت، خواب، مسواک و دندان، احوال طبیعی انسان در ادوار عمر، حجامت، علل برخی از بیماری‌ها، بهداشت مسافر، و امثال آنها است.

منابع: **الذریعة**، ۱۳۹/۱۵ به بعد؛ **کفت نامه**، دهخدا؛ **شواهد النبوة**، جامی، مقدمه سید حسن امین؛ **فهرست کتابهای چاپی فارسی**، مشار، ۲۴۳۷ به بعد؛ **کتابشناسی ملی ایران**، کتابخانه ملی، ۳۲۰؛ **سالنامه کشور ایران**، ۱۳۷/۴. سید حسن امین

طبرستان، به عهد سلطنت دیلمیان یا آل بویه (← آل بویه)، نواحی بسیاری در جنوب بحر خزر با صورتها و زبانهای مختلف جزء ناحیت دیلم به معنی اعم محسوب بوده است. مشرق آن، ناحیت دیلم خراسان، و جنوب آن شهرهای جبال، و مغربش حدود آذربایجان، و شمالش دریای خزر بود. در **حدود العالم** مناطق زیر در آن عهد به حساب ناحیت دیلمان ضبط افتاده است: (۱) گرگان، (۲) دهستان، (۳) فراو، (۴) استرآباد، (۵) آبسکون، (۶) طبرستان، (۷) تمیشه، (۸) لمراسک، (۹) ساری، (۱۰) مامطیر، (۱۱) ترجی، (۱۲) میله، (۱۳) آمل، (۱۴) الهم، (۱۵) ناتل، چالوس، رودان، گلار، (۱۶) کومش، (۱۷) دامغان، (۱۸) بسطام، (۱۹) سنمان، (۲۰) ویمه و شلنبه، (۲۱) کوه قارن، (۲۲) پریم، (۲۳) سامار، (۲۴) دیلمان به معنی اخص، (۲۵) گیلان. این تعریف با تفاوتی در **الممالک و الممالک العالم من المشرق الی المغرب**، ۱۴۳؛ **الممالک و الممالک**، اصطخری، ۱۲۱؛ **صورة الارض**، ابن حوقل، ۳۱۸. پس از آل بویه امر به صورت پیش از سلطنت ایشان بازگشت و هر ناحیت برای خود مستقل گردید.

طبرستان در مجموعه زمینهای دیلمان، در **حدود العالم** است که طبرستان ناحیتی است بزرگ از نواحی دیلمان و حدش از چالوس است تا حد تمیشه. ناحیتی است آبادان، و با نعمت و خواسته بسیار، و طعامشان بیشتر نان، برنج و ماهی است. بام خانه‌ها را به سبب باران بسیار، از سفال سرخ می‌سازند. اصطخری گفته که بزرگترین شهر طبرستان آمل است، و قرارگاه والیان بدین عهد آنجا است و در قدیم ایام ساری بوده است، و آمل از قزوین بزرگ تر است، و از طبرستان ابریشم برمی‌خیزد، در آنجا ظروف و وسائل چوبین می‌سازند، که از آنجا به دیگر بلاد حمل می‌شود.

طبرستان خیلی کوچک‌تر از آن است که بتواند آن همه افسانه‌ها و داستان‌ها و اساطیر باستانی را تحمل کند.

الف) مازندران مغرب. ۱) در منابع مورد استفاده، ذکر این مازندران نخستین بار در متن مقدمه شاهنامه ابومنصوری، که اصل آن از بین رفته و از مؤلفات ۳۴۶ هجری است، بدین صورت به نظر رسید: «شام و یمن را مازندران خواندند و عراق و کوهستان را شورستان خواندند... و از چپ روم خاوریان و مازندرانیان دارند، و مصر گویند از مازندران است و این دیگر همه ایران زمین است...» (مقدمه شاهنامه ابومنصوری، هزار سال نشر پارسی، ۴۷/۱). ۲) شاهنامه ابومنصوری از مهمترین منابع فردوسی در سرودن شاهنامه بوده است، بنابراین اماکن مذکور در شاهنامه ابومنصوری و از جمله مازندران مغرب را در سخن فردوسی نیز می‌توان یافت؛ و از آن جمله است در توصیف دلپذیری که در شاهنامه از این محل شده است. این توصیف بر ساخته‌ی یکی از دیوان مازندران مغرب است، که جهت اغوای کیکاوس و شیرین گردانیدن اندیشه تسخیر آن سرزمین در کام وی و فریفتن و کشاندن او به جنگ مغرب آن را با ساز و آهنگ خوش در حضورش بخواند و در این کار موفق شد، این توصیف یا این فریب با این ابیات آغاز می‌شود:

چو رامشگری، دیوی پرده‌دار / بیامد که خواهد بر شاه بار
چنین گفت کز شهر مازندران / یکی خوش نوازم ز رامشگران
و چون بار یافت:

به بریط چو بایست بر ساخت رود / بر آورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد / همیشه برو بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است / به کوه‌اندرون لاله و سنبل است
(شاهنامه، ۳۱۶/۲ به بعد)

این مقام ذکر تمامت این داستان را بر نمی‌تابد و باید در شاهنامه مورد مطالعه و دقت قرار گیرد. حاصل سخن به آن است که کیکاوس به هوس تسخیر مازندران مغرب افتاد و نبرد را با مازندرانیان آغاز کرد، اما بر اثر جادوی دیو سپید شکست یافت و زندانی شد، تا آنکه رستم برای نجات او راهی مازندران شد و پس از هفت ماجرای پرخطر یا هفتخوان دیو سفید را بکشت و کیکاوس را رهایی بخشید و او را یاری داد تا دیوان آن سرزمین را مغلوب و منکوب سازد. در این داستان قرائنی چند به چشم می‌خورد که محل

رسول‌الله(ص) ماریه را برای خود اختیار فرمود و سیرین را به حسان‌بن ثابت بخشید. در سال هشتم هجری، ماریه، ابراهیم فرزند رسول‌الله(ص) را به دنیا آورد. ابراهیم در سال دهم هجرت وفات یافت و پس از رحلت رسول‌الله(ص) ماریه گوشه‌گیری انتخاب کرد و فقط به زیارت قبر همسر و فرزندش می‌رفت و تنها با خواهرش سیرین دیدار می‌کرد. ماریه را از زنان راوی حدیث ذکر کرده‌اند. مامقانی می‌نویسد: ابن‌عبدالبر و ابن‌منده و ابونعیم او را از صحابیات شمرده‌اند. ماریه هنگام خلافت عمر بن خطاب درگذشت و عمر شخصاً مردم را برای تشییع جنازه‌اش دعوت کرد و خود بر جنازه او نماز گزارد و در قبرستان بقیع به خاک سپرده شد. منابع: الطبقات، ابن‌سعد، ۱۵۳/۸-۱۵۶؛ نه‌ایة‌الارب، ترجمه، ۱۸۴/۳؛ مجمع‌الرجال، قهستانی، ۱۷۸/۷؛ تنصیح‌المقال، ۸۲/۳؛ اعلام‌النساء، کحاله، ۱۰/۵؛ اسد‌الغابه، ۵۴۳/۵. مرضیه محمدزاده

مازندران، که تا اواخر قرن پنجم طبرستان نام داشته ← طبرستان)، از شمال به دریای خزر و از مشرق به گرگان و از جنوب به سمنان و تهران و قزوین و از مغرب به گیلان محدود می‌شود. به نقل رابینو در سفرنامه، طویل‌ترین قسمت مازندران که از شرق به غرب است ۲۹۲ میل (تخمیناً ۸۰ فرسخ) و پهن‌ترین قسمت آن در جنوب فرح‌آباد قریب ۶۸ میل (تقریباً ۱۷ فرسخ) است و یک‌سوم تمام مساحت آن جلگه (در شمال) و دوسوم آن کوهستانی (رشته البرز در جنوب) است. مازندران سرزمینی است با نزهت و طراوت، و از بعضی جهات به هندوستان همانندی دارد، از این‌رو آنجا را «هند سفید» نام داده‌اند. در آنجا کوه‌های سخت و بیشه‌های پردرخت زیاد است.

چنانکه اشاره شد، اطلاق نام مازندران بر پهنه دیلم و طبرستان جدید است و آنجا را تا نیمه دوم قرن پنجم بهنام طبرستان و دیلمان می‌شناخته‌اند، از این رو در اخبار و احادیث و تاریخ اسلامی این نام برای آن سرزمین به چشم نمی‌خورد و در فرموده معصوم(ع) از این حدود به نام «دیلم» ذکر رفته است. مازندران به عهد باستان، به موجب افسانه‌ها و داستان‌ها و اساطیر قدیمی، نام دو سرزمین بسیار وسیع، یکی در مغرب و دیگری در مشرق، بوده است و مازندران به معنی

(incluant Kufi, Abu Ḥafz, *Joneyd Nāme*, vol. I, p. 213-519) [Bibliothèque iranienne, 55].

- Yūsofi 1345/1966 Yūsofi, Ğ.-Ḥ., *Abu Moslem sardār-e Xorāsān*, Tehrān : Ibn Sinā, 1345š./1966.
- 1985 Yūsofi, Ğ.-Ḥ., « Abū Moslem Ḳorāsānī », *Encyclopaedia Iranica*, E. Yarshater (Gen. Ed.), vol. I/4, London-Boston-Henley, 1985, p. 341-344.
- 1989 Yūsofi, Ğ.-Ḥ., « Bābak Ḳorramī », *Encyclopaedia Iranica*, E. Yarshater (Gen. Ed.), vol. III/3, London-New York, 1989, p. 299-306.
- Zakeri 2008 Zakeri, M., « Javānmardī », *Encyclopaedia Iranica*, E. Yarshater (Gen. Ed.), vol. XIV/6, New York, 2008, p. 594-601.

MADDE YAYIMLANDIKTAN
SONRA GELEN DOKÜMAN

IRICA Ktp-

Tabeistan
130043

03 Ağustos 2017

SANDRA AUBE

CNRS, MONDES IRANIEN ET INDIEN

LE MAUSOLÉE ZEYN AL-‘ĀBEDIN À SĀRI :
CONTRIBUTION À L’ÉTUDE DES TOURS-
TOMBEAUX DU MĀZANDERĀN AU XV^E SIÈCLE *

RÉSUMÉ

Le mausolée Zeyn al-‘Ābedin de Sāri compte parmi les fameuses tours-tombeaux du Māzanderān. Cet édifice, peu étudié, témoigne en effet d’un certain nombre de particularismes locaux : une architecture que signe un atelier d’Āmol, un *şandūq* en bois qui marque un style très régional, une organisation du décor caractéristique des tours-tombeaux du XV^e siècle dans la région, mais pourtant agrémenté de rares céramiques à décor de « ligne noire ». En tentant de mettre en lumière ces différents aspects et en proposant des éléments de datation, le présent article entend apporter une contribution à l’histoire de l’architecture et du décor dans l’Iran du XV^e siècle.

Mots-clés : Tours-tombeaux ; Māzanderān ; céramique architecturale ; bois sculpté ; Mar’ashi ; XV^e siècle.

SUMMARY

Zeyn al-‘Ābedin Mausoleum at Sāri is one of the famous Māzanderān tomb-towers. This monument presents several local peculiarities: an architecture designed by a workshop from Āmol, a wood *şandūq* with a specific local style, decorative compositions typical of fifteenth century tomb-towers from Māzanderān; yet, its rare “black line” (or *cuerda seca*) tiles are very unusual. By highlighting these various aspects and proposing to date them, this article aims to contribute to the history of Iranian architecture and decoration in the fifteenth century.

Keywords: Tomb towers; Māzanderān; ceramic tile; woodcarving; Mar’ashi; 15th century.

* * *

* Les résultats présentés sont issus de prospections menées à l’automne 2014, rendues possibles grâce au soutien de l’Institut Français de Recherche en Iran (IFRI, Téhéran), que l’auteur tient ici à remercier.

MADDE YAYIMLANDIKTAN
SONRA GELEN DOKÜMAN

10286 SÁRKÖZY, Miklós. The sultan and the defiant prince in hunting competition: questions of legitimacy in hunting episodes of Tabaristán. *Tabaristan*
Violence in Islamic thought from the Qur'ān to the 130043
Mongols. Ed. Robert Gleave and István T. Kristó-Nagy. Edinburgh: Edinburgh University Press, 2015, (*Legitimate and Illegitimate Violence in Islamic Thought*, 1), pp. 141-152. Bawandids & Seljuqs, 7th-9th centuries.

12 Subat 2017

qina (elegy) written by Jacob → Aben Šur as a eulogy and final tribute to this great dignitary.

Bibliography

- Busnot, Dominique. *Récits d'Aventures au temps de Louis XIV* (Paris: Roger, 1928).
- Castries, de, Henry, and Pierre de Cénival. *Les sources inédites de l'histoire du Maroc, Dynastie filalienne, Archives et Bibliothèques de France et des Pays-Bas*, ser. 2 (Paris: Leroux, 1922–60).
- Hirschberg, H. Z. (J. W.). *A History of the Jews in North Africa*, vol. 2 (Leiden: Brill, 1981).
- Serfaty, Nicole S. *Les courtisanes juifs des sultans marocains—XIII^e–XVIII^e siècles—Hommes politiques et hauts dignitaires* (Saint-Denis: Bouchène, 1999).
- Vajda, Georges. *Un recueil de textes historiques judéo-marocains*, Collection Hespéris, no. XII (Paris: Larose, 1951).

NICOLE SERFATY

Taberistan
Mazandaran 120043
au. Hazek Sahin

Mazandaran (Pers. Māzandarān) is an Iranian province, formerly known as Ṭabaristān, located east of Gilān on the southeastern coast of the Caspian Sea, with Sari as its capital. Not much is known of the Jews in the area in the pre-Islamic period. The earliest reference to Jews comes from Iskandar Beg Munshī's → 'Ālamārā-yi 'Abbāsi, which mentions that Shāh → 'Abbās I (r. 1587–1629) relocated a large number of non-Muslim captives from Georgia to Mazandaran and Farāḥābad in 1616 or 1617. In his → *Kitāb-i Anūsī*, → Bābā ben Luṭf mentions Farāḥābad as a city built by the transferred Jews, but Moreen believes it was founded somewhat earlier, between 1611 and 1612. In the time of → 'Abbās II, Shah (r. 1642–1666), the situation took a turn for the worse and the Jews were ordered to leave town. When they objected, they were threatened with harsh treatment and death, and were forced to wear distinguishing marks on their garments. The Armenian historian → Aṛak'el of Tabriz states that despite this they were well off. Their relatively comfortable financial status is corroborated by other sources.

Dutch sources refer to Iranian Jews in the silk trade. They mention that in 1632 a Jew named Khwāja Dāvūd shared control over the silk

trade with the grand vizier Mirzā Muḥammad "Sārū" (blond) Taqī (d. 1645). Another Jew, Khājah Lālazār Yahūd of Farāḥābad, is mentioned as the person to whom the silk from Gilān was consigned in 1619. Jewish merchants also transported silk to the Ottoman Empire.

More information about the Jews of Mazandaran is available from the nineteenth century, when another town with Jewish residents, Bārfurūsh (now Bābul), is mentioned. Once an important city with some 200,000 inhabitants, it soon dropped in population to 20,000, probably because of changing European trade routes from there to Rasht. In 1852, Henry Stern estimated that there were 150 Jewish families and six synagogues in the city. The Jews lived under terrible conditions, particularly in the summer, and the ongoing persecution to which they were subjected led many to convert to Islam. He also mentions the bizarre Shī'i Muslim practice of exhuming the bodies of Jews and burning them in times of drought.

In 1866, incensed at the death of a Muslim patient of a Jewish doctor (at least according to one account), Muslims attacked and looted the → Jewish quarter (Pers. *maḥalla*). The Jews were given a choice between death and conversion to Islam. By some accounts, six women and eighteen men were killed (two by being set on fire with flammable materials), and many were injured. Some converted, but the rest fled to the jungles or to other cities. In spite of protests to Nāṣir al-Dīn Shah (r. 1848–1896) by foreign representatives, measures to alleviate the situation were slow in coming. However, after the shah finally intervened, the Jews were allowed to return to Judaism and their property was restored. However, this intervention brought about a second attack.

There were also small Jewish communities in Sari, Amul, and some other towns. As late as the mid-nineteenth century, there were communities scattered throughout Mazandaran. → David d'Beth Hillel (d. 1846), who visited Iran in 1827, stated that the entire province of Mazandaran had only seventy Jewish families. In the first half of the twentieth century, many Jews left Barfurush for Teheran or other cities in the province. According to Netzer, a majority emigrated to Israel. Today there are no Jews in Mazandaran.

MADDE YAYIMLANDIKTAN
SONRA GELEN DOKÜMAN

27 Ocak 2016

Mazenderan
150043

2202

AUBE, Sandra. Le mausolée Zeyn al-'Âbedin à Sâri.
Contribution à l'étude des tours-tombeaux du
Mâzanderân au XVe siècle. *Studia Iranica*, 44 i
(2015) pp. 33-54. Abstract(s): English.

حركة المازيار في جبال طبرستان في العصر العباسي الأول

د. معزوزة علي موسى

كلية الآداب - قسم العلوم الاجتماعية - جامعة طيبة المدينة المنورة

The Maziar movement in Tobrostan mountains during the first Abbasid Age Abstract

Most of the sects had converted from Islam. The Persians had been all powerful. They were a danger to all other countries and they considered themselves the masters and others their slaves when they were conquered by the Arabs whom they had formerly regarded as the least dangerous their defeat was thought catastrophic. They fought many battles against Islam but were defeated. Their leaders Sanfad Ashneez, Almoukanna Babek and others and before them Ammar who was called Khodasha and Abu-Muslem Al-Sorooh thought that deceit would be more successful than fighting. They pretended to believe in Islam and tried to win the Shiites to their side through a show of love of prophet Mohammad's family .

ملخص

حركة المازيار في جبال طبرستان في العصر العباسي الأول

واعلم أن السبب في خروج أكثر الطوائف من ديانة الإسلام أن الفرس كانت من سعة الملك وغلوا اليد على جميع الأمم، وجلالة الخطر في أنفسها بحيث إنهم كانوا يسمون أنفسهم الأحرار والأسبياد، وكانوا يعدون سائر الناس عبيدًا لهم، فلما امتحنوا بزوال الدولة عنهم على أيدي العرب - وكانت العرب عند الفرس أقل الأمم خطرًا - تعاضهم الأمر وتضاعفت لديهم المصيبة، وراموا كيد الإسلام في المحاربة في أوقات شتى، وفي كل ذلك يظهر الله تعالى الحق. وكان من قائمهم سنفاذ وأشنيس والمقنع وبابك وغيرهم، وقيل هؤلاء رام ذلك عمارة الملقب خداش وأبو مسلم السروح، فرأوا أن كيدهم على الحيلة أنجع، فأظهروا قوم منهم الإسلام، واستمالوا أهل التشيع بإظهار محبة أهل بيت رسول الله ﷺ.

Taberistan 130049
-Ibahiyye 030083



D333



فصلنامه اسناد، مطبوعات و متون
دوره دوم، سال اول، شماره چهارم، تابستان ۱۳۸۸

صاحب امتیاز: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
مدیر مسئول و سردبیر: رسول جعفریان
مدیر اجرایی: کورش نوروزمرادی
صفحه آرایی: رضا سفیدکوهی

حروفچینی: مهربان بیری دیزج، بنفشه ابوطالبی
لیتوگرافی و چاپ متن: نقره آبی
چاپ جلد: چاپخانه صلاحی
ناظر چاپ: نیکی ایوبی زاده

نشان نوشته و طراحی جلد: محسن احتشامی با بهره‌گیری از مرقعات کتابخانه مجلس

مقالات مندرج در پیام بهارستان مبین آراء نویسندگان آنهاست.
پیام بهارستان در ویرایش مطالب آزاد است.
استفاده از مطالب پیام بهارستان با ذکر منبع آزاد است.

نشانی: تهران- میدان بهارستان- کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

کد پستی: ۱۱۵۷۶۱۳۴۱۱

دورنگار: ۰۲۱-۳۳۱۳۷۸۰۳

نشانی الکترونیکی: www.Ical.ir

پست الکترونیکی: Magazine@ical.ir

Mazenderan
۱۳۵۵۴

جغرافیای محال مازندران

علی‌قلی قاجار، اعتضادالسلطنه
به کوشش: مصطفی نوری

ناصرالدین شاه در طول پنجاه سال سلطنت، به کرات به مازندران و نواحی شمالی ایران مسافرت کرد و کلاردشت به دلیل آب و هوای مناسب از جمله اقامتگاه‌های او بود. ناصرالدین شاه در سفر ۱۲۸۵ هـ ق به کلاردشت به علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه، نخستین وزیر علوم ایران دستور داد اطلاعات مربوط به نواحی شمالی از کتاب معجم‌البلدان یاقوت حموی و مرصداالاطلاع که در واقع خلاصه کتاب یاد شده است به فارسی ترجمه کند. اعتضادالسلطنه نیز اطلاعات مربوط به چالوس، کچه یا کلار، رویان و همچنین جربد و قومس را ترجمه کرد. اگر چه قومس و جربد جزء مازندران محسوب نمی‌شد اما این اثر معروف به «شهرهای مازندران» شده است.

معجم‌البلدان کتابی است که یاقوت حموی در سال ۶۱۵ ق در مروشاهجان آغاز به تألیف آن کرد و در ۲۰ صفر ۶۲۱ ق در حلب به پایان رسانید و به قفطی علی‌بن یوسف، وزیر حلب پیشکش کرد. در این اثر اماکن جغرافیایی به ترتیب حروف الفبا توضیح داده شد. با توجه به تطبیق متن عربی معجم‌البلدان و مرصداالاطلاع با ترجمه اعتضادالسلطنه می‌توان اذعان داشت که او ترجمه نسبتاً دقیقی ارائه داده است و تنها در پاره‌ای موارد مطالبی برای توضیح بیشتر به اصل متن افزوده است. در زمان ترجمه این اثر اعتضادالسلطنه وزیر علوم و رئیس دارالفنون بود و روزنامه ملت را منتشر می‌کرد.

در مجلد اول فهرست‌واره کتابهای فارسی که به کوشش احمد منزوی به چاپ رسیده این اثر با نامهای «جغرافیای محال مازندران» و «شهرهای مازندران» به ثبت رسیده که نسخه‌ای از آن در کتابخانه سپهسالار و نسخه دیگری نیز در کتابخانه ملی ملک نگهداری می‌شود. نسخه حاضر با شماره ۷۶۴۶ از

بهارستان

فصلنامه اسناد، مطبوعات و متون

دوره دوم، سال چهارم، شماره سیزدهم، پاییز ۱۳۹۰

صاحب امتیاز: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

مدیر مسئول و سردبیر: رسول جعفریان

مدیر اجرایی و دبیر تحریریه: کاظم آل‌رضا امیری

مدیر هنری و طراحی: رضا سفیدکوهی

حروفچینی: آذر سرخانی

ویراستار: صفورا فضل‌اللهی، مرضیه راغبیان

لیتوگرافی: نقره آبی

چاپ متن و جلد: نقره آبی

ناظر چاپ: نیکی ایوبی‌زاده

مقالات مندرج در پیام بهارستان، مبین آرای نویسندگان آنهاست

پیام بهارستان در ویرایش مطالب آزاد است

استفاده از مطالب پیام بهارستان با ذکر منبع آزاد است

نشانی: تهران- میدان بهارستان- کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

کد پستی: ۱۱۵۷۶۱۳۴۱۱

تلفن: ۰۲۱-۳۳۱۳۷۸۰۳

دورنگار: ۰۲۱-۳۳۱۲۹۳۸۵

نشانی الکترونیکی: www.Ical.ir

پست الکترونیکی: Payam@ical.ir

Taheristan
۱۹۰۰ هجری

نمونه‌هایی از مسکوکات ضرب‌شده در طبرستان

از مرحوم سیدمحمد طاهری شهاب
به کوشش سیدعلی آل‌داود

در شماره پیشین پیام بهارستان، مقاله‌ای از شاعر و پژوهشگر نامدار مازندرانی، زنده یاد سید محمد طاهری شهاب (م بیستم فروردین ۱۳۵۰ ش) دیده شد که آن مرحوم سالیان پیش نوشته و چون به چاپ آن توفیق نیافته بود، آن نشریه به چاپ آن اقدام کرده است. مشاهده این مقاله مرا به یاد نوشته دیگری از آن شادروان انداخت که وی آن را حدود چهل سال پیش در مورد سکه‌های ضرب شده در مازندران و طبرستان نگاشته و برای چاپ به مجله یغما فرستاده بوده است، اما روانشاد حبیب یغمایی تا سال آخر انتشار مجله فوق (۱۳۵۷ شمسی)، موفق به درج آن در مجله نشد. پس از تعطیلی مجله یغما، پاره‌ای از نوشته‌های چاپ نشده یا آنها را که ناتمام چاپ شده بودند، به من سپرد تا در آینده در جایی چاپ کنم. از جمله آنها مقاله مرحوم طاهری شهاب بود که با جستجو در اوراق خود آن را یافتم و برای چاپ به نشریه پیام بهارستان تقدیم می‌دارم. یکم مردادماه ۱۳۹۰،

نواحی جنوبی دریای خزر، قسمتی را که سرزمین خرم و سبز مازندران را تشکیل می‌دهد، از نظر آثار قدیم بسیار قابل ملاحظه و تمدن آن از عصر حجر و مفرغ شروع گشته است و آثار پیش از تاریخ آن بدون وقفه تا به امروز در دل خاک پنهان و دست نخورده باقیمانده است. علت‌العلل عدم شناسایی آثار کهن این سرزمین در بدو امر، وجود جنگل‌های انبوه است که خرابه‌های باستانی را در سایه شاخ و برگ‌های خود پوشانده و از انظار کاوشگران مخفی نگاه داشته. در ثانی به واسطه راه‌های صعب‌العبور کوهستانی، این گنجینه‌های قدیمی از دسترس غارت‌گران به‌دور مانده. در ثالث آن‌چنان که باید و شاید، در نقاط مختلف

06 Mart 2016

MADDE YAYIMLANDIKTAN
SONRA GELEN DOKUMAN

پیام بهارستان / د. س. ۴، ش. ۱۳ / پاییز ۱۳۹۰



Taberistan
190549
Tahmasb
190146

فصلنامه اسناد، مطبوعات و متون
دوره دوم، سال چهارم، شماره شانزدهم، تابستان ۱۳۹۱

صاحب امتیاز: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
مدیر مسئول و سردبیر: رسول جعفریان
مدیر اجرایی و دبیر تحریریه: کاظم آل‌رضا امیری

مدیر هنری: رضا سفیدکوهی
ویراستار: مرضیه راغبیان
حروفچینی: آذر سرخانی
لیتوگرافی: نقره‌آبی
چاپ جلد و متن: نقره‌آبی
ناظر چاپ: نیکی ایوبی‌زاده

مقالات مندرج در پیام بهارستان، مبین آرای نویسندگان آنهاست
پیام بهارستان در ویرایش مطالب آزاد است
استفاده از مطالب پیام بهارستان با ذکر منبع آزاد است

نشانی: تهران- میدان بهارستان- کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

کدپستی: ۱۱۵۷۶۱۳۴۱۱
تلفن: ۰۲۱-۳۳۱۳۷۸۰۳
دورنگار: ۰۲۱-۳۳۱۲۹۳۸۵
سایت: www.Ical.ir
ایمیل: Payam@ical.ir

06 Mart 2016

MADDE YAYIMLANDIKTAN
SONRA GELEN DOKÜMAN

اشاره

خاندان مرعشی از قرن هشتم، با روی کار آمدن میر قوام‌الدین (میربزرگ) تا قرن یازدهم، با افت و خیزهایی بر مازندران حکمرانی کردند و تأثیر شگرفی بر مناسبات اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مردم این دیار داشتند؛ همچنین پایه‌گذار حکومت شیعیان دوازده امامی پیش از صفویان بودند.
دولت صفویه با این خاندان، رابطه مناسبی داشت و پس از ازدواج خیرالنساء بیگم مرعشی، دختر میر عبدالله با شاه سلطان محمد خدابنده، موجب تقویت جایگاه مرعشیان در دستگاه صفویان گردید و با توجه به تمرکزگرایی آنان، باعث شد که سقوط حکومت این خاندان، سرعت بیشتری گیرد.
نگارنده در جنگی خطی متعلق به کتابخانه ملک با شماره ۳۸۴۶، به فرمانی از شاه طهماسب به فرمانروای مرعشی مازندران (میرسلطان مراد) دست یافتم و اکنون با انتشار این سند، به بازخوانی مقطعی مهم از تاریخ مازندران می‌پردازم؛ یعنی هنگامی که مرعشیان در سرآشپیی فروپاشی قرار داشتند.

در روزگار نخستین سلطنت شاه طهماسب، مازندران عرصه رقابت دو تن از سادات مرعشی (میر عبدالله خان و میر سلطان مراد) و برخی از سران دیگر بود. مقرر شد که آن دو انباز هم در فرمانروایی مازندران باشند، اما میر سلطان مراد نتوانست به سهم خود برسد. میر عبدالله، مردی تندخو بود و بر اعیان و مردم سخت می‌گرفت. قتل میر زین‌العابدین که «آب‌الملوک»^۲ سلسله مرعشیان و پیر پرهیزگار بود و مرگ

۱. کارشناس اداره کل آموزش و پرورش استان مازندران.

۲. مرعشی، امیر تیمور، تاریخ خاندان مرعشی، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۳۶، ص ۱۲۷.

پیام بهارستان / د، ۲، س، ۴، ش ۱۶ / تابستان ۱۳۹۱

Bukhara
021056
Tabaristan
19049

- 2813 HANAOKA, Mimi. Visions of Muhammad in Bukhara and Tabaristan: dreams and their uses in Persian local histories. *Iranian Studies*, 47 ii (2014) pp. 289-303. Dream narratives embedded in *Tārīkh-i Bukhārā* (10th century) and *Tārīkh-i Ṭabaristān* (13th century).

MADDE YAYIMLANDIKTAN
SONRA GELEN DOKÜMAN

04 Eylül 2015

-Taberistan

DORN, B. Rapport sur la publication de l'histoire du Mazanderan et du Tabaristan de Szehir-eddin. Bulletin de la Cl. hist.-philol. Acad. Sci. St.-P., 2 (1845), 203-205.

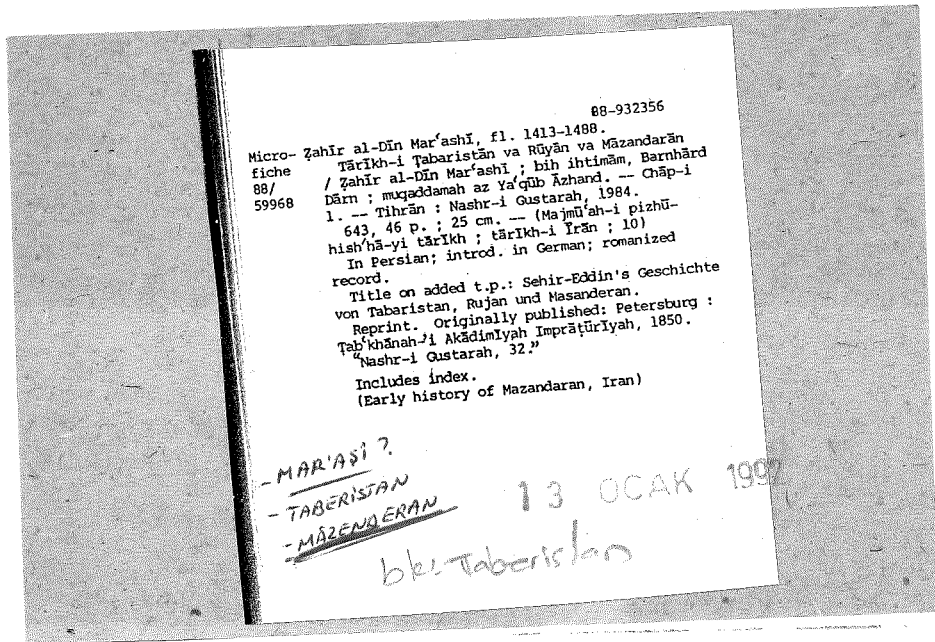
ŞUBAT 1993

Taberistan mad.
Havliyyetü Kalliyetü
Denm-ülür
sy-5 (1976)

MADDE CEMALİTTAN
SONRA BİRİN BİRÜMÜN

R245 Society, politics and economics in Māzandarān, Iran, 1848-1914 / Kazembeyki, Mohammad Ali. Richmond, 2001 Floor, Willem. Middle East Journal, 58 i (2004), pp.142-143 (E) Mazanderan (Taberistan)

24 MART 2008



29 ARA 2000

1089 BORJIAN, Habib. Māzandarān: language and people (the state of research). Iran and the Caucasus, 8 ii (2004) pp.289-328. Taberistan

۱۴۵۴ بنو أفراسياب -
أسرة أفراسياب -
۱۴۵۶ في مازندران -
السادات القواميون - Mazenderan

Taberistan

10 MART 2001

شاکرمصطفی، موسوعة العالم الاسلامي ورجالها،
مج. ۳، بیروت ۱۹۹۳، ISAM KTP DN. 34792

29 ARA 2000

1151 BORJIAN, Habib. Māzandarān: language and people (the state of research). Iran and the Caucasus, 8 ii (2004) pp.289-328. Taberistan

۲۹۸۲ TABERISTAN نوروززاده چکینی، نامر. "مازندران در دوران ساسانی". مج. ۲۲۰

باستان شناسی و تاریخ، سال ۱، ش ۱ (پائیز، زمستان ۱۳۴۵): ص ۴۳-۴۹

19 OCAK 1994

5403 BOSWORTH, C. E. On the chronology of the Ziyārids, in Gurgān and Tabaristān. Islam 40 (1964), pp. 25-34

Gurgan u Taberistan'da
Ziyarilerin kronolojisi Östane

TABERISTAN - BÜVEYMİR 4.1. HISTOIRE MÉDIÉVALE

117

461. STERN, S. M. Coins and Documents from the Medieval Middle East. Londres, Variorum Reprints, 1986, 330 p. (Collected studies series, 238).

Ce livre rassemble dix articles de l'A. parus dans les années 1949-1969 dont deux, fort utiles, ont trait à l'Iran. Ceux-ci concernent le monnayage encore peu connu de l'Oman de l'époque bouyide et du Tabarestān. "The coinage of Oman under Abū Kālijār the Buwayhid" (avec A. D. H. Bivar, 1958) présente six monnaies — cinq en argent, une en or — d'Abu Kālijār (1024-48), souverain bouyide d'Oman, qui aident à éclaircir quelques changements politiques de son règne. (Les monnaies bouyides antérieures de l'Oman ont été examinées par R. Vasmer, "Zur Geschichte und Münzkunde von Omān im X. Jahrhundert", Zeitschrift für Numismatik (1927) pp. 274-87.) Dans un autre article "The coins of Āmul", S. M. Stern étudie 82 monnaies du Tabarestān, du règne d'al-Mahdī jusqu'à l'époque seldjoukide (784-1106), qui illustrent divers événements historiques et les changements du pouvoir dans la région. Deux notes supplémentaires discutent la situation géographique des villes de Howsam et Keylākīyān. Les deux articles sont accompagnés de planches. M. Gr.

09 NISAN 1994

28 MAYIS 1993

1149. **Hakimiyān, Abū'l-Faṭḥ**: *Alawiyān-i Tabaristān*: tah-011322
 qīg dar aḥwāl, āṭār wa 'aḡāyidj firqa-i Zaidiya-i Irān / ALUJI
 ta'lif-i Abū'l-Faṭḥ Hakimiyān. - Cāp 2. - Tih-rān: Intisārāt-i 130049
 Ilhām, [1989] = 1368 h.š. - 4, 323 S. TABERISTAN
 Inhalt: Die Alawiden in Tabaristan. - In arab. Schrift, pers.
 30 A 22105

22 OCAK 1991

19456 RABINO DI BORGOMALE, H. L.
 L'histoire du Mázandarān. JA 234
 (1943-45), pp. 211-243; Note complé-
 mentaire, 236 (1948), pp. 243-246

Mazenderan (cop)

19453 RABINO DI BORGOMALE, H. L.
 Les dynasties alaouides du Mazandéran.
 JA 210 (1927), pp. 253-277

Mazenderan (cop)

TABERISTAN (da faraz ve
 tehisti malati)

R.B. Serjeant
 Materials - - - chapter 7.
 s. 98.

TIRAZ posetmole

182 KASIM 1993

- Gilan
 - ~~Taberistan~~
 - Dağıstan
 - Kafkasya

KHANYKOV, N.V. Voyage scientifique de M.
 Dorn dans le Mazandéran, le Gilan, les
 provinces musulmanes du Caucase, et dans
 le Daghestan. JA 5e sér., 19 (1862), 214-225.

734. MADELUNG, Wilferd ed. *Arabic Texts concerning the History of the Zaydī Imāms of Tabaristān, Daylamān and Gilān*. Beyrouth, Orient-Institut der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft/Wiesbaden, Franz Steiner, 1987, 23-377 p. (Beiruter Texte und Studien, 28).

Voici un recueil de huit textes historiques, dont la rédaction va du IV^e/X^e siècle au VII^e/XIII^e siècle. Ils éclairent la période où le shi'isme zaydite installé au nord de l'Iran fut en contact étroit avec le monde yéménite. Cette période s'achève par le ralliement des zaydites au shi'isme duodécimain. Cette édition critique très soignée permet de juger des controverses, et des figures concrètes qui traversent l'histoire de cette branche trop négligée du shi'isme.
 Ch. J.

25 KASIM 1991

- Zaydiyye
 - Taberistan

182 KASIM 1993

88-960035

Mursī, Ni'mat 'Alī.
 (Dawlat Al Zayār fi Tabaristān wa-
 Gurgān wa-mā jāwarahumā)
 دولة آل زيار في طبرستان وجرغان وما
 جاورهما / نامة علي مرسى - [Cairo]
 دار الهداية، [1987]

142 p. ; 24 cm.
 Title page partially vocalized.
 Introd. dated: 1987.
 Bibliography: p. 135-142.
 \$24.00
 Egy-Islamic Hist.

- ZIYARILER
 - TABERISTAN
 - GURGAN

09 NISAN 1996

6608. Mursī, Ni'mat 'Alī: *Dawlat Al-Ziyār fi Tabaristān wa-Gurgān wa-mā gāwarahumā / Ni'mat-'Alī Mursī*. - Al-Qāhira: Dār al-Hidāya, 1987. - 142 S.
 Inhalt: Geschichte d. Ziyariden in Tabaristan u. Gurgan (929 - ca. 1090). - In arab. Schrift, arab. 7 E 6279

- Taberistan

88-932356
 Micro-fiche
 88/59968
 Zahir al-Din Mar'ashi, fl. 1413-1488.
 Tārikh-i Tabaristān wa Rūyān wa Māzandarān / Zahir al-Din Mar'ashi; bih ihtimām, Barnhārd Dām: muqaddimah az Ya'qūb Aẓharī. - Chāp-i 1. - Tih-rān: Nashr-i Gostarāh, 1984.
 643, 46 p. ; 25 cm. - (Majmū'ah-i pizhū-hish'nā-yi tārikh; tārikh-i Irān; 10)
 In Persian; introd. in German; romanized record.
 Title on added t.p.: *Sehir-Eddin's Geschichte von Tabaristan, Rujan und Masanderan*.
 Reprint. Originally published: Petersburg: Tab'khānah-i Akādimiyah Imprāṭūriyah, 1850.
 "Nashr-i Gostarāh, 32."
 Includes index.
 (Early history of Mazandaran, Iran)

- MAR'ASI?
 - TABERISTAN
 - MAZANDERAN

187 OCAK 1991

TABERISTAN

19 EKIM 1992

DARMESTER, J. Lettre de Tansar au roi de Tabaristan. JA 9e sér., 3 (1894), 185-250, 502-555.

1380 KLEISS, W. Die safavidische Festung Meyan-Qal'eh in Mazandaran. *Archaeologische Mitteilungen aus Iran*, 14 (1981) pp.139-142

6 SUBAT 1993

20 OCAK 1993

- Taberistan

14 TEMMUZ 1982

8675 MOSTAFA, MOHAMED. "Mazandaran ceramics." *Egypt Travel Mag.* 13 (Ag '55) 20-5. 12 characteristic examples of two types of medieval pottery, one with polychrome slip decorations from Sari and the other with sgraffito designs and green glaze lines, are described and reproduced in fine illustrations.

554. MATINI, J., «Ravāyati digar az divān-e Māzanderān». *Iran Nameh*, 3, (1984), pp. 118-134.
[Une autre version des divs du Māzanderān]

L'A. compare le passage consacré par le *Sāhnāme* à l'expédition de Key Kāvus au Māzanderān avec le récit qu'en fait le *Kušnāme*. Dans le premier, Ferdowsi montre les *divs* de ce royaume comme assez semblables à des êtres humains, à l'exception du Div Blanc; les usages de la cour sont ceux en vigueur chez les hommes. Dans le second, qui situe le Māzanderān en Nubie, les *divs* sont des Africains à peau noire, champions de l'armée, dont le plus fort, un homme à peau blanche, est surnommé le Div Blanc. Il s'agirait là de deux traditions différentes, mais Ferdowsi, ne croyant guère à la légende populaire des monstres dotés de pouvoirs surnaturels, aurait, de son propre chef, humanisé ces démons autant que possible. Par ailleurs, l'A. est enclin à penser que les récits des premiers siècles de l'Islam donnent une image des *divs* proche de celle des hommes tandis que par la suite, en particulier sous l'influence des poètes portés à l'exagération, ils ont plutôt tendance à les présenter comme des monstres. La parole est aux textes.
M. Gd

MĀZENDERĀN

بررسی و نقدی در تاریخ طبرستان: تجلیل، جلیل
نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی،
ش: ۹۴، س: ۲۲، تابستان ۱۳۴۹، ص: ۱۶۸-۱۸۵

- Taberistan

حکام خلافت عربی در طبرستان: ه. ل. رابینو،
(ترجمه امیرخانی، باقر)

TABERISTAN

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی،
ش: ۱، س: ۱۵، بهار ۱۳۴۲، ص: ۳۱-۶۰

ش: ۲، س: ۱۵، تابستان ۱۳۴۲، ص: ۱۲۹-۱۴۶

456. MORTON, A. H. "Dinars from Western Mazandaran of Some Vassals of the Saljuq Sultan Muhammad b. Malik Shah". *Iran* 25 (1987) pp. 77-90, pls. 1-II.

The first half of the article describes a small group of coins, the latest dated to the year 504/1110-11, that form part of a hoard from western Māzandarān. A number of the coins represent the well-known mint of Āmol, while others are from the hitherto unpublished mints of Ruyān and Kōju. They include the names of four subordinate Saljuq rulers, Ilāba, Ahmad b. Moḥammad b. Malek Šāh, Sonqor and Naṣr b. Šahrivaš. In the second half, the A. uses the evidence from these coins to elaborate upon the political situation of Māzandarān during the first years of 6th/12th century, which is otherwise only known from Ebn Esfandiār's *Tārix-e Ṭabaristān*.
M. F.

TABERISTAN
- DINAR
- SELJUKID

9 NISAN 1994

تاریخچه يك اشتباه: هیئت تحریریه

ش: ۱، س: ۲، فروردین ۱۳۲۸، ص: ۴۴-۶۳

تاریخ مازندران و فرمانروایان آن سامان: ه. ل. رابینو،
(ترجمه امیرخانی، باقر)

MĀZENDERĀN
- SAMĀNĪYĀN

نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی،
ش: ۴، س: ۱۳، زمستان ۱۳۴۰، ص: ۴۸۶-۵۱۵

ش: ۱، س: ۱۴، بهار ۱۳۴۱، ص: ۱۱۳-۱۳۶

ش: ۳، س: ۱۴، پاییز ۱۳۴۱، ص: ۳۶۱-۳۹۲

ش: ۳، س: ۱۵، پاییز ۱۳۴۲، ص: ۲۹۵-۳۱۲

ش: ۴، س: ۱۵، زمستان ۱۳۴۲، ص: ۴۳۸-۴۵۵

19493 RABINO DI BORGOMALE, H. L.
Les préfets du califat au Tabaristān, de
18 a 328/639, à 939-940. *JA* 231 (1939),
pp. 237-274

Taberistan

6 SUBAT 1990

5332 WESTPHAL-HELLBUSCH, S. Jäger-
spezialisten in Mazandaran. *Baessler-
Archiv N.F.* 11 (36, 1963), pp. 93-105

MĀZENDERĀN
bks Taberistan

5297 FARIDI, Z. Ostracods in the Plio-
Pleistocene sediments of Gorgan and
Mazandaran, Northern Iran. *Proc. 2nd
Symp. on the development of petroleum
resources of Asia and the Far East.*
I (1963), pp. 259-261

- Mazandaran
- Caspian

5303 SAVAGE, C. D. W. A year in
Mazandaran. *RCAJ* 45 (1958), pp. 269-
275

Taberistan
- Mazandaran

973. Rabino, H. L.: *Māzandarān and Astarābād*. London: Luzac 1928.
XXII, 169, 235 S. 8°. 1924. (E. J. W. Gibb Memorial. N. S. Vol. 7.)

- Esterabad
- Mazandaran

MĀZENDERĀN 87-931549
Shāyān, 'Abbās.
Māzandarān / 'Abbās Shāyān : zīr-i naẓar-i
Irāj Afshār. -- Chāp-i 2. -- Tīhrān :
Intishārāt-i 'Ilmī, 1364 [1985]
372 p. : ill., map, port. ; 25 cm. --
(Ganjīrah-i Irān va Irānīyān ; 1)
In Persian; romanized record.
Bibliography: p. 330-331.
Includes indexes.
1500.00IR
(On Mazandaran, Iran; historical and
geographical study)

- Taberistan

SCHOTT, W. Notiz über Taberistan am Kaspischen Meere nach einer alten chinesischen Quelle. Monatsberichte der Akademie der Wissenschaften zu Berlin, 1847, 475-476.

11 SUBAT 1993

- Taberistan

OLSHAUSEN, J. Mazdorān und Māzanderān. Monatsberichte der Akademie der Wissenschaften, Berlin, 1876, 777-783.

14 SUBAT 1993

- Taberistan

D'ARCY TODD, E. Memoranda to accompany a sketch of Māzanderān, &c., in April, 1836. Journal of the Royal Geographical Society 8 (1838), 101-108.

14 SUBAT 1993

- Taberistan

AL-TABARI. Nachrichten über Taberistan; aus dem Geschichtswerk Taberi's übersetzt von A. D. Mordtmann. ZDMG 2 (1848), pp. 285-314.

14 SUBAT 1993

- Taberistan

20 KASIM 1992

SCHOTT, W. Notice sur le Taberistan, d'après les anciennes chinoises. Nouvelles annales des voyages 1848 iv, 193-195.

- Taberistan

20 KASIM 1992

HORN, P. Die 'Aliden in Taberistan. Grundriß der iranischen Philologie 2 (1896/1904), 563-564.

- Gilan
- Taberistan

TREZEL, C.-A. Notice géographique et statistique sur le Ghilan et le Mazenderan. Journal des sciences militaires 2 (1826), 110-123, 512-526.

28 MAYIS 1993

- Tahrān
- Taberistan

Ein Sommerausflug von Teheran nach dem Assinen-Felsen und nach Mazanderan (aus dem United service journal, August 1838.) Das Ausland 11 (1838), 1121-1122, 1126-1127, 1130-1131, 1134-1135, 1138-1139.

28 MAYIS 1993

- Taberistan

SARRE, F. Reise in Mazenderan (Persien). Zeitschrift der Gesellschaft für Erdkunde 1902, 99-111.

14 SUBAT 1993

- Taberistan

D'ARCY TODD, E. Memoranda to accompany a sketch of part of Māzanderān, in April 1836. Journal of the Royal Geographical Society of London 8 (1838), pp. 101-108.

14 SUBAT 1993

1945 RABINO DI BORGOMALE, H. L. Les dynasties du Māzandarān de l'an 50 avant l'hégire à l'an 1006 de l'hégire (572 à 1597-1598), d'après les chroniques locales. JA 228 (1936), pp. 397-474

Mazenderān (مازندران)

288. CUIEL, R. Sur quelques monnaies des gouverneurs 'abbāsides du Tabaristan, dans *Pad nām i yazdān. Études d'épigraphie, de numismatique et d'histoire de l'Iran ancien*. Travaux de l'Institut d'Études Iraniennes, 9. Paris, 1979, pp. 151-158.

-Tabaristan
-Assuiler

L'auteur publie 13 monnaies arabo-sasanides du Tabaristān acquises par le Cabinet des Médailles de la Bibliothèque Nationale à Paris. Certaines de ces monnaies sont d'un type inconnu jusqu'ici et présentent un intérêt historique. Ainsi, une de ces monnaies semble indiquer que les gouverneurs 'abbāsides du Tabaristān frappaient à Ray, base arrière de la conquête du Tabaristān, leurs dirhems réformés, c'est-à-dire d'un type purement épigraphique, tandis que leurs demi-dirhems, ceux-ci du type habituel du monnayage du Tabaristan,

étaient frappés dans le pays même. Une autre monnaie nous apprend le nom d'un gouverneur 'abbāsīde du Tabaristān inconnue jusqu'à présent : Mihrān, nom bien iranien! R. Gn.

MĀZENDERĀN

86-932172

Mar'ashī, Mīr Taymūr.
Tārīkh-i khāndān-i Mar'ashī-i Māzandarān /
ta'līf-i Mīr Taymūr Mar'ashī : bih taḡhīh-i
Manūchīhr Sūtūdāh. — (Tehran) : Intishārāt-i
Bunyād-i Farhang-i Irān, 2536 (1977 or 1978)
39, 479 p. ; 25 cm. — (Manābī-i tārīkh va
juḡhrāfiyā-yi Irān : 76) (Intishārāt-i Bunyād-i
Farhang-i Irān : 250)
In Persian; romanized record.
Includes index.
(Historical study of the Mar'ashī dynasty of
Mazandaran, Iran, 1340-1655)

19166 RABINO, H. L. A journey in
Mazandaran (from Resht to Sari). *GJ* 42
(1913), pp. 435-454

Mazandaran (copy)

11530 VASMER, R. Die Eroberung
Tabaristāns durch die Araber zur Zeit
des Chalifen al-Manšūr. (Mit einer
Karte.) *Islamica* 3 (1927), pp. 86-150

Tabaristan
Mansur el Abbasi

TABERISTAN (70, 73, 95, 80-4)

The Persians
A. Bausani

955.01/1880.P.

ŞUBAT 1993

19188 WENZEL, H. Māzandarān. *Geog.*
Z. 46 (1940), pp. 262-270

Mazandaran (copy)

9 NISAN 1996

6853. Mursī, Ni'mat 'Alī: Daulat Āl-Ziyār fi Tabaristān-2. *YARI*
wa-Gurgān wa-mā ḡawarahumā / Ni'mat-'Alī Mursī. - Al-
Qāhira : Dār al-Hidāya, 1987. - 142 S. *LER*
Inhalt: Geschichte d. Ziyariden in Tabaristan u. Gurgan *TABERIS-*
(929 - ca. 1090). - In arab. Schrift, arab. *TAN*
7 E 6279 - CÜRÇAN

197. SOTUDE, M. Darvišān-e Māzandarān, *Tārīx*, II, 1 (2536) pp. 7-29.

L'A. étudie le mouvement des derviches «Sādāt» qui ont régné au Māzandarān à partir de 750 h., et leur chef, Mir Qevāmoddin Mar'aši. Il utilise principalement le *Tārīx-e Tabarestān va Ruyān va Māzandarān* de Zahiroddin Mar'aši (m. à la fin du IX s. h.) lui même descendant de Qevāmoddin. Y. R.

- DERSIS
- MAZENDOERAN
- MAR'ASI
- TARIHI TABERISTAN

190049 TABERISTAN

الحياة السياسية وأهم مظاهر الحضارة في إقليم
طبرستان : ٢٥٠ - ٣١٦ هـ / سعد بن عبدالعزيز القصيبي
- ماجستير - جامعة الامام محمد بن سعود الاسلاميه -
العلوم الاجتماعية - التاريخ ، ١٤٠٥ هـ.

و معرفی آثار آنها، مقطع کارشناسی ارشد، دانشگاه: دانشکده اصول دین، ۵۳۳ص، فارسی، منابع: ۵۰۱-۵۲۳ و به صورت زیرنویس، استاد راهنما: مهدی مهریزی؛ استاد مشاور: سید محمود دشتی، تاریخ دفاع: ۱۳۸۲.

کد پارسا: P۲۱۹۶۱
محدثان طبرستان؛ تاریخ طبرستان (تاریخ و جغرافی)؛ تاریخ حدیث

رساله حاضر با هدف معرفی حدیث پژوهان مهم سرزمین طبرستان از قرون اولیه اسلام تا عصر کنونی تنظیم شده است. برای این منظور نویسنده ابتدا موقعیت تاریخی و جغرافیایی سرزمین طبرستان و سرزمین‌های همجوار را مورد بازشناسی قرار داده و به معرفی شهرهای قدیمی و نسبت بین راویان این منطقه با آنها پرداخته است. سپس وضعیت سیاسی و اجتماعی طبرستان در صدر اسلام و کیفیت ورود اسلام به این منطقه مورد تحقیق قرار می‌گیرد. آنگاه سیر تطور حدیث و محدثان طبرستان در طول تاریخ مورد مذاقه قرار می‌گیرد و نویسنده گزارشی از سیر حدیث و معرفی راویان مهم حدیثی از قرون اولیه اسلام تا عصر حاضر ارائه می‌دهد. وی فعالیت‌های گسترده حدیثی در دیار طبرستان و نقش راویان احادیث این خطه در حفظ میراث حدیثی را تبیین می‌کند.

- Ziyarite
- Tabarista
- Guicista

القصبي، سعد بن عبدالعزيز
الدولة الزيارية في طبرستان و جرجان خلال القرنين الرابع والخامس الهجريين / اعداد محمد بن عبدالعزيز بن حسين القصبي؛ اشراف حامد غنيم ابو سعيد - الرياض: جامعة الامام محمد بن سعود الاسلامية، ۱۴۱۲هـ، ۱۹۹۱م.

۳۷۴ ورقة : خرائط ۳۰۴ سم

رسالة (دكتوراه) - جامعة الامام محمد بن

سعود الاسلامية ، ۱۴۱۲هـ.

۱. جرجان - تاريخ - الدولة الزيارية ۲. بنوزيار

۳. طبرستان - تاريخ - الدولة الزيارية ۴. الدولة

الزيارية. أ. ابو سعيد، حامد غنيم، مشرف ب. العنوان

15 ARALIK 1998

Tabaristan

بهنیا فو، احمد رضا

۲۱۹۲- «علویان طبرستان و چگونگی

تعامل ایشان با خلافت عباسی و سایر

Aleviyey
Tabarista

حکومت‌های ایرانی»، معرفت، بیابلی ۶۸

ص ۵۵-۶۲ فارسی، کتابنامه: ۶۲

کد پارسا: A۸۹۲۲۷

زیدیان و علویان طبرستان - تاریخ

زیدیان و علویان طبرستان

در این نوشتار، از یک سو به نحوه ارتباط علویان طبرستان با عباسیان و از سوی دیگر با سایر حکومت‌های محلی ایران مانند طاهریان، صفاریان و سامانیان پرداخته شده و علل و کیفیت تقابل و برخورد‌های آنان با یکدیگر مورد بررسی تاریخی قرار گرفته است. نویسنده همچنین به میزان تسلط خلفای عباسی بر حکومت‌های ایران تا پایان حاکمیت علویان اشاره دارد و با توجه به موقعیت خاص علویان طبرستان - که شیعه بودند - میزان تأثیر آنان در حرکت‌های شیعی بر ضد عباسیان را بررسی می‌کند. وی معتقد است که مذهب و سیاست مذهبی در ارتباط خلافت عباسی با حاکمیت‌های علویان طبرستان نقش به‌سزایی داشت و با عنایت به این موضوع، برخورد‌های طاهریان و صفاریان و سامانیان با علویان طبرستان از جانب خلافت عباسی هدایت می‌شد.

EMIL 2008

اختیار اهالی قرار می‌گیرد.

نام ساری در قدیم سارویه بود که طبق روایات تاریخی نام پسر «فرخ خان» از اسپهبدان باوندی است و با گذشت زمان به ساری تبدیل شده است. برهان قاطع در معنی ساری چنین گفته است: «بر وزن جاری، نام شهری است از مازندران نزدیک آمل و نام پرنده‌ای است سیاه خالدار که آن را سار هم می‌گویند و لباس اهل «دکن» هم هست و به معنی سرایت عربی است». در کتاب *احسن التقاسیم* نام این شهر «ساریه» ذکر شده و در منابع قدیمی «ساریوک» آمده است. شهر ساری در ازمنه قدیم کراراً پایتخت طبرستان بوده است. پیشینه این شهر به پیش از اسلام می‌رسد و بنای آن را به «طوس بن نوذر» نسبت می‌دهند، تجدید بنای آن در سده اول هجری به دست «فرخان بن دادویه» از ملوک گاوباره به عمل آمده است. این شهر در سده اول هجری آباد شده ولی در اثر هجوم مغول و حوادث دیگر رو به خرابی نهاد. ابن حوقل در قرن چهارم بزرگترین شهر طبرستان را آمل نوشته است، اما می‌گوید: قبل از آمل، ساری بزرگترین شهر طبرستان بوده است. و «اصطخری» ساری را به بزرگی قزوین و آبادان ذکر کرده و از آن به عنوان شهر یر نعمت نام می‌برد. در مقدمه تاریخ طبرستان آمده است که ساری پس از سقوط طبرستان به دست اعراب، مقر اسپهبدان گشت و آمل مقر حکام عرب. اسپهبدان طبرستان بیش از یک قرن پس از فتوحات عرب در کوهستانها استقلال خود را حفظ کردند و تا نیمه قرن دوم هجری خط پهلوی روی سکه‌های این منطقه ضرب می‌شد. مردم ساری بر دین زرتشت بودند، اسلام در اوایل قرن دوم هجری جایگزین دین «مزدایسنا» در طبرستان شد. در این دوره حکام عرب که دست نشاندۀ خلفای عباسی بودند مذهب تسنن داشتند، چندی نگذشت که داعیان علوی بر قسمتی از مازندران تسلط یافته به اشاعه مذاهب تشیع بخصوص زیدیه پرداختند. در زمان حکومت «سادات مرعشی» («سادات مرعشی» مرعشی) مذهب تشیع مذهب رسمی مازندران شد (۷۶۰ق). و اکنون نیز اهالی آن دارای مذهب رسمی شیعه (اثنی عشری) می‌باشند.

در بعضی کتب گفته شده که شهر کنونی ساری در جوار یکی از شهرهای باستانی برپا شده است. درباره شهر قدیمی مذکور دانشمندان عقاید مختلفی اظهار داشتند و هر یک نام یکی از بلاد باستانی را بر آن محل نهاده‌اند. گفته‌اند که وقتی منوچهر به کین خواهی قتل ایرج پدر خود «سلم و تور» را کشت آنها را در ساری در کنار قبر ایرج به خاک سپردند و بر هر قبری گنبدی ساخت که در زمان ظهیرالدین مرعشی به سبز گنبد (سه گنبد) معروف شد و

القرآن شدن معجزه‌آسای او را تأیید کردند. شرح احوال او که ناگهان حافظ قرآن شد، به تفصیل در *دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی* به قلم محسن معینی درج شده است.

منابع: *داستان حافظ قرآن شدن کریمایی کاظم*، تمام صفحات، *نامداران اراک*، محمد رضا محتاط، ۲۰۲؛ *نام‌های ماندگار استان مرکزی*، فراهانی، ۳۳؛ *دانشنامه قرآن و قرآن پژوهی*، بهاء‌الدین خرمشاهی، ۱۸۶۷. سید حسن امین

ساره خاتون (ز ۱۳۳۱ق)، دختر عباسقلی خان سپهر کاشانی ملقب به طلعت السلطنه، از زنان دانشمند و دانشور عصر خود بود که در منزل خود واقع در چاله میدان تهران به تدریس می‌پرداخت. وی چندین اثر علمی از خود به یادگار گذاشته است. از مؤلفات او است: *ترجمه شرح عوامل* و *ترجمه شرح عوامل* جرجانی به شماره‌های ۲۹۰۲ و ۲۹۰۳ از مخطوطات کتابخانه مجلس شورای اسلامی است.

منابع: *مهرست مجلس*، ۲۹۲/۱۰؛ *مهرست نسخه‌های خطی فارسی*، ۲۰۶۳/۳؛ *مشاهیر زنان ایرانی*، ۱۲۰. عبدالحسین شهیدی صالحی

ساری، شهرستان ساری مرکز استان مازندران (جمعیت در سال ۱۳۷۵ ش. ۴۳۳۲۷۵ نفر) به طول جغرافیایی ۵۳ درجه و ۳ دقیقه و عرض جغرافیایی ۳۶ درجه و ۳۴ دقیقه با ارتفاع ۲۵ متر بالاتر از سطح دریا، از شمال به دریای خزر، از خاور به شهرستانهای بهشهر و دامغان، از جنوب به شهرستان سمنان و از باختر به شهرستان قائم شهر محدود می‌گردد. ساری بزرگترین شهرستان استان مازندران در جلگه وسیعی قرار گرفته که از شمال متصل به دریای خزر و از جنوب به فاصله ۲۵ کیلومتر تا کوههای البرز فاصله دارد و در ۲۷۰ کیلومتری شمال خاوری تهران و در مسیر جاده درجه یک آسفالتی اصلی تهران - گرگان قرار گرفته است. رشته کوه البرز در منتهی الیه جنوبی این شهر واقع شده و ارتفاع متوسط این کوهها در حدود ۲۸۰۰ متر است. رودخانه مشهور تجن که به نام گرماب رود نیز موسوم است، از خاور ساری عبور نموده و با ادامه جهت به سمت شمال به دریای خزر می‌پیوندد. آب و هوای ساری معتدل و مرطوب است و در نواحی جنوبی نیمه سردسیری می‌باشد. بیشترین درجه حرارت در تابستان ۳۸ درجه بالای صفر و کمترین آن در زمستان ۲ درجه زیر صفر می‌باشد. میزان باران سالانه ساری حدود ۷۶۰ میلی متر است. آب کشاورزی از رودخانه و چاه زرف و آب آشامیدنی از چاههای زرف و نیمه زرف بس از صعبه به سکه نوله کشی می‌رود و در

پذیرفته است، اما محمدابراهیم خبیسی، محرر کتاب سلجوقیان و غز در کرمان تألیف افضل‌الدین کرمانی به اشتباه ناصرالدین منشی را مؤلف تاریخ شاهی دانسته است (افضل‌الدین کرمانی، ص ۲).

تاریخ شاهی گویا فقط وقایع تا اواخر عهد پادشاه خاتون (۶۹۳-۶۹۴) را دربرداشته و قبل از انقراض ایشان تألیف شده است (ناصرالدین منشی کرمانی، ص ۶؛ قزوینی، همانجا؛ تاریخ شاهی، مقدمه باستانی پاریزی، ص دهم). کتابی که اکنون با نام تاریخ شاهی قراخانیان در دست است براساس نسخه‌ای منحصر به فرد از تاریخ شاهی تصحیح و منتشر شده است. اما از آنجا که این نسخه فاقد عنوان و نام مؤلف است، نمی‌توان آن را بقطع همان تاریخ شاهی خواجه شهاب‌الدین ابوسعید دانست. این نسخه که با خط نستعلیق نگاشته شده، بدون نام ناشر در کتابخانه ملی موجود است (مقدمه باستانی پاریزی، ص دوازدهم).

تاریخ شاهی مشتمل بر فصول متعددی است و در دو بخش تنظیم شده است. مباحث بخش اول عبارت است از: سیاست مدن، اخلاق و خصال پادشاهان و وزیران، لزوم دبیر و وزیر و آداب خدمتگزاری، همچنین رساله‌ای کوتاه از خواجه نصیرالدین طوسی در آیین کشورداری و ترجمه فصلی از جاویدان خرد ابوعلی احمدبن محمد مسکویه از عربی به فارسی. بخش دوم کتاب درباره تاریخ کرمان است و مؤلف ضمن شرح رویدادهای سلطنت قتلغ ترکان، به اهتمام او در امور وقفی و ذکر موقوفاتش پرداخته است. آخرین فصل کتاب که ناتمام مانده، با وقایع ۶۶۸ به پایان رسیده است (ص ۲۸۷)، با اینحال، در ضمن کتاب از برخی حوادث سالهای ۶۷۳-۶۷۶ و ۶۷۸ نیز یاد شده است (برای نمونه ص ۱۳۱، ۲۳۴-۲۳۵، ۲۳۹، ۲۵۲، ۲۸۶). احتمالاً مؤلف از روزگار سلطنت قتلغ ترکان نگارش کتاب را آغاز کرده و آن را در حدود ۶۹۰ (همان، ص ۲۲، ۹۲-۹۳) یا در اواخر حکومت پادشاه خاتون (ناصرالدین منشی کرمانی، همانجا) به پایان رسانده است. گفتنی است که نویسنده در آغاز بخش دوم، آن را «مجلد سیم» کتاب معرفی کرده است (تاریخ شاهی، ص ۹۲). همچنین ترجمه فصلی از جاویدان خرد را پایان دیباچه یک مجلد به شمار آورده است (همان، ص ۳۲). بنابراین دو جلد اول این کتاب - که شاید راجع به براق حاجب و رکن‌الدین بن براق و قطب‌الدین مجد بوده - و بخش راجع به اواخر حکومت قتلغ ترکان و احتمالاً وقایع مربوط به دوره جانشینش، جلال‌الدین سیورغتمش (حک: ۶۸۱-۶۹۳) و پادشاه خاتون هنوز پیدا نشده است.

نقل روایتهای بسیار از منابع گوناگون در بخش نخست کتاب

نشان‌دهنده دسترسی نویسنده به کتابهایی چون بدایع‌الازمان افضل‌الدین کرمانی و تاریخ جهانگشای جوینی است (همان، ص ۵۲، ۶۷، مقدمه باستانی پاریزی، ص چهاردهم). ناصرالدین منشی کتاب سمط العلی للحضرة العلیا را به عنوان ذیل تاریخ شاهی تألیف کرد و وقایع را تا ۷۱۶ ادامه داد (ص ۷-۶، مقدمه اقبال، ص ز).

نثر تاریخ شاهی به دور از تکلف و عبارات پیچیده و همراه با تمثیلهای شعری است. تاریخ شاهی با تصحیح و مقدمه محمدابراهیم باستانی پاریزی در ۱۳۵۵ ش در تهران چاپ شده است.

منابع: احمدبن حامد افضل‌الدین کرمانی، تاریخ کرمان: سلجوقیان و غز در کرمان، [تحریر] محمدابراهیم خبیسی، چاپ باستانی پاریزی، تهران ۱۳۴۳ ش؛ تاریخ شاهی قراخانیان، از مؤلفی ناشناخته در قرن هفتم، چاپ محمدابراهیم باستانی پاریزی، تهران ۱۳۵۵ ش؛ محمد قزوینی، یادداشتهای قزوینی، چاپ ایرج افشار، تهران ۱۳۶۳ ش؛ ناصرالدین منشی کرمانی، سمط العلی للحضرة العلیا، چاپ عباس اقبال، تهران ۱۳۶۲ ش.

/ مهین فهیمی /

تاریخ شرف‌الدین بدلیسی ← بدلیسی، شرف‌الدین

تاریخ صبح صادق ← صبح صادق

تاریخ طبرستان، کتابی به فارسی درباره طبرستان تألیف بهاء‌الدین محمدبن حسن بن اسفندیار کاتب، معروف به ابن اسفندیار، در قرن هفتم. از زندگی مؤلف، بیش از آنچه از متن کتاب به دست می‌آید، دانسته نیست. احتمالاً خاستگاه وی آمل بوده است. وی از نزدیکان حسام‌الدوله اردشیر باوند (حک: ۵۶۸-۶۰۲) و پسرش، شمس‌الملوک رستم (مقتول در ۶۰۶)، بوده و ظاهراً کاتب و سفیر دربار حسام‌الدوله نیز بوده است. به گفته ابن اسفندیار (ج ۱، قسم ۱، ص ۱۵۶) ملک اردشیر، وی را برای کار مهمی به قلعه کوزا فرستاده بود. پدر مؤلف، که به قرار معلوم ادیب بوده و ابیاتی از وی در این کتاب نقل شده است، از سفرهای بسیار ابن اسفندیار یاد کرده است (همان، ج ۱، ص ۶). در ۶۰۶، هنگامی که ابن اسفندیار از بغداد به طبرستان باز می‌گشته، در ری خبر کشته شدن شمس‌الملوک رستم را می‌شنود، و حدود دو ماه در ری می‌ماند و در این مدت، به گفته خودش، فقط مطالعه اخبار و آثار پیشینیان تسکینی برای اندوهش بوده است. در واقع، همین آثار، اساس تألیف تاریخ طبرستان می‌شوند. وی در همین ایام، کتاب عقده سیحر و

53. *MAJALLE-YE BĀSTĀN-ŠENĀSI VA TĀRIX*. Vol. I, n° 1 (aut-hiv 1365/1986-87). Ed. E. Amirlu, Téhéran, Markaz-e Našr-e Dânešgâhi/Iran University Press, 1986. Résumés en anglais en fin de vol., 96 p., 98 ill., 285 × 205 mm. [Iranian Journal of Archaeology and History]

Le manque d'une revue archéologique était d'autant plus durement ressenti par les chercheurs du CIRA que ceux de l'ONCMHI avaient la leur depuis de nombreuses années (*Ašar*: v. *infra*. n° 513). Pour y pallier, les jeunes loups du CIRA eurent recours aux services de M. Purjavâdi, des Presses Universitaires d'Iran, qui mit à leur disposition les moyens nécessaires à la publication de la présente revue. Il reste cependant à voir dans quelle mesure ce périodique, tout comme *Ašar* d'ailleurs, pourra continuer à paraître. En effet, les activités culturelles iraniennes viennent d'être totalement réorganisées. L'ONCMHI et le CIRA sont dissous. Leurs cadres font désormais partie d'un organisme créé depuis Nowruz 1366/21 mars 1987. Le personnel de l'ensemble des musées qui dépendaient encore du Ministère de l'Orientation islamique (Ersâd), les y a rejoints. La nouvelle administration, créée en grande partie grâce aux efforts conjugués de M. Hojjat secondé de B. Âyatollâhzâde Širâzi, s'appelle Sâzemân-e Mirâš-e Farhangi-ye Kašvar/Organisation du Patrimoine Culturel [iranien] (OPCI). Administrativement indépendante, elle est chargée de diriger les recherches archéologiques, mener la restauration des monuments historiques, assurer la protection des sites et administrer les musées. Cette nouvelle organisation ne manquera certainement pas de lancer son organe. *Majalle-ye Bâstân-šenâsi* et *Ašar* survivront-ils?

Ce premier numéro de *Majalle-ye Bâstân-šenâsi va Târix* contient une dizaine d'écrits. Deux, ceux de A. Qučâni et de E. Yaqmâ'i, méritent davantage des notices indépendantes (v. n°s 561, 571), les autres sont ici mentionnés brièvement:

1 - p. 2, avant-propos.

2 - pp. 3-12, S. M. SAJJĀDI, "L'archéologie et les autres sciences": considérations générales sur l'archéologie et l'apport des procédés scientifiques nouveaux à son épanouissement.

The earliest Muslim astronomers adopted a simple Indian visibility condition, namely, that the difference in setting times of the sun and moon be at least 12 equatorial degrees (or 48 minutes of time). Using this, they calculated tables displaying for a specific latitude and for different solar longitudes the minimum elongation between sun and moon necessary for visibility (see Pl. XXXVI). More complicated tables involved directly the lunar latitude or served a series of different latitudes. Some later astronomers used conditions so complex that they had to calculate by hand the various astronomical quantities involved and then investigate whether these satisfied their visibility conditions, not always explicitly stated (see Pl. XXXVII). The results of their labours were circulated in astronomical ephemerides [see TAḲWĪM], in which for each day of a given year the positions of the sun, moon and planets would be tabulated and for each month the lunar visibility calculations and predictions, as well as astrological prognostications, would be recorded (see Pl. XXXVIII) and occasionally illustrated (see Pl. XXXIX). There are no known mediaeval records of conflicts with the 'ulamā', who favoured actual sightings of the crescent (see HILĀL. i) and used simple arithmetical procedures (based on alternating months of 29 and 30 days) when adverse weather conditions prevailed.

This is a subject on which a great deal of work remains to be done. First, there are numerous astronomical discussions of the subject yet to be studied. Second, there are even more legal discussions awaiting study (see, for example, the volume by 'Abd al-Wahhāb cited below). And third, there are references to actual practice scattered throughout the historical literature. Of particular historical interest are various Shi'ī treatises.

In the modern world, with instant communications between places where the crescent can be seen and others where it cannot, as well as less mutual understanding between religious scholars and scientists, there is occasionally some confusion about the beginning and end of Ramaḍān.

Bibliography: Several different mediaeval procedures and tables are analysed in the following articles: E.S. Kennedy, *The crescent visibility theory of Thābit bin Qurra*, in *Procs. of the Mathematical and Physical Society of the United Arab Republic* (1960), 71-4, idem and M. Janjanian, *The crescent visibility table in Al-Khwārizmī's Zīj*, in *Centaurus*, xi (1965), 73-8 (the table is Andalusian and unrelated to al-Kh^wārazmī), and idem, *The lunar visibility theory of Ya'qūb ibn Tāriq*, in *JNES*, xxvii (1968), 126-32, all three repr. in E.S. Kennedy *et al.*, *Studies in the exact sciences in Islam*, Beirut 1983; and D.A. King, *Some early Islamic tables for determining lunar crescent visibility*, in *Annals of the New York Academy of Sciences*, 500 (1986), 185-225, idem, *Ibn Yūnus on lunar crescent visibility*, *Jnal. of the History of Astronomy*, xix (1988), 155-68, and idem, *Lunar crescent visibility predictions in mediaeval Islamic ephemerides*, in S. Seikaly, R. Baalbaki, P. Dodd (eds.), *Quest for understanding. Arabic and Islamic studies in memory of Malcolm H. Kerr*, Beirut 1991, 233-51, all three repr. in King, *Astronomy in the service of Islam*, Aldershot, Variorum Reprints 1993; J.P. Hogendijk, *Three Islamic lunar crescent visibility tables*, in *Jnal. for the History of Astronomy*, xix (1988), 29-44, and idem, *New light on the lunar crescent visibility table of Ya'qūb ibn Tāriq*, in *JNES*, xlvi (1988), 95-104. These works contain references to other technical literature on the subject (such as that in *zīj*s).

See also H.P.J. Renaud, *Sur les lunes du Ramadan*,

in *Hesperis*, xxxii (1945), 51-68, unique of its genre, for the practice in Morocco. A large number of original sources from legal texts are collected in Muḥammad b. 'Abd al-Wahhāb, *al-'Adhb al-zulāl fī mabāhiṭh ru'yat al-hilāl*, Ḳaṭar 1977.

On the problems associated with the Muslim calendar nowadays, see M. Ilyas, *A modern guide to the astronomical calculations of Islamic calendar, times & qibla*, Kuala Lumpur 1984, and Imad-ad-Dean Ahmad, *Signs in the heavens. A Muslim astronomer's perspective on religion and science*, Beltsville, Md. 1992.

(D.A. KING)

RŪYĀN, a district of the Caspian coastlands region of Persia comprising the western half of Māzandarān [q.v.].

Iranian tradition. According to Darmesteter, *Avesta*, ii, 416, Rūyān corresponds to the mountain called *Raodita* ('reddish') in *Yasht*, 19, 2, and *Rōyishn-ōmand* in *Bundahishn*, xii, 2, 27 (tr. West, 34). Al-Bīrūnī, *Chronologie*, ed. Sachau, 220, makes Rūyān the scene of the exploits of the archer Arīsh (cf. *Zahīr al-Dīn Mar'ashī*, *Ta'rikh-i Tabaristān u Rūyān u Māzandarān*, ed. Dorn, 18 [*Yasht* 8, 6, in this connection mentions the hill Aryō-xshnθa]). In the letter addressed to the *mōbad* Tansar by king *Gushnaspshāh (3rd century A.D.?), the latter claims to be lord of Tabaristān, Patīshkh^wār-gar, Gīlān, Daylamān, Rūyān and Damāwand.

Geography. According to Ibn Rusta, 150, and Ibn al-Faḳīh, 304 (the latter cites Balādhurī as authority, but the passage is lacking in the *Futūh al-buldān*), Rūyān was at first an independent *kūra* attached to Daylam. It was conquered by 'Umar b. al-'Alā' (after 141/758), who built a town there with a *minbar* and attached it to Tabaristān. Rūyān comprised an extensive area the districts of which lay between two mountains (Ibn al-Faḳīh: "between the mountains of Rūyān and Daylam"); each township could supply from 400 to 1,000 soldiers (Ibn al-Faḳīh: in all 50,000). The *kharaḳj* levied on Rūyān by Hārūn al-Rashīd was 400,050 dirhams. The town of Rūyān called *Kaḳdīja* was the headquarters of the *wālī*. Rūyān was near the mountains of Rayy and was reached via Rayy. The text of the two authors above quoted suggests that, between Rūyān and unsubjected Daylam, was a region which formed the military zone from which operations were conducted against Daylam. To this zone belonged *Shālūs* or *Čālūs*, a town called *al-Kabīra* (situated opposite *Kaḳdīja*), another (?) town called *al-Muḥdatha* and lastly *Muzn*. (But on these frontiers, see the *Hudūd al-Ālam* and *Zahīr al-Dīn*.)

Al-Iṣṭakhḫrī, 206, enumerates the mountains of "Daylam" (in the broad sense) as the following: *Djibāl Kārin*, *Djibāl *Fādhūsban* and *Djibāl al-Rūbandj* (according to Barthold, *al-Rūyandj = Rūyān). In these last-named highlands, there were formerly kingdoms (*mamālik*); in the part adjoining Tabaristān the kings were of Tabaristān, and in the part adjoining Rayy they were of Rayy.

According to the *Hudūd al-Ālam* (written in 372/982), tr. Minorsky, 135, comm. 387, *Nātil* (according to Iṣṭakhḫrī, 217, one *marhala* west of Āmul) *Čālūs*, *Rūdhān* (= Rūyān) and *Kalār* (west of *Čālūs*) formed a province of Tabaristān, but the authority there belonged to a king named *Ustundār*. *Rūdhān* produced red woollen materials for waterproofs and blue *gilim* (a kind of carpet material).

Rustamdār. From the Mongol period we find the geographical term *Rustamdār*. According to Ḥamd Allāh Mustawfī, *Nuzhat al-kulūb*, ed. Le Strange, 161, the greater part of its territory was irrigated by the

TABERISTAN

TABERISTAN

LEIDEN 1985

نکند و واقعیت آن روشن نگردد. در *مصباح الفقاهه* چنین آمده است «تدلیس در لغت عبارت از پوشاندن امری است از غیر و یا کتمان عیب متاع است از مشتری با نشان دادن کمالی که در متاع نیست» (جزء اول، ۲۰۵). تدلیس در فقه در مکاسب محرمة و نیز در خیارات و همچنین در باب نکاح ذکر شده است. شیخ انصاری تدلیس را به صورت عملی که ذاتاً حرام است ذکر می کند (مکاسب، ۳۱). از نظر شیخ تدلیس عملی است که ذاتاً حرام است و حرمت کسب کردن با آن ناشی از حرمت تدلیس می باشد. اولین مسأله‌ای را که در زیر این عنوان مطرح می سازد تدلیس ماشطه است. شیخ در مورد ماشطه (آرایشگر) می گوید: تدلیس ماشطه در مورد زنی است که می خواهد ازدواج کند و یا امه (← امه) ای که در معرض بیع است و آن حرام است بلاخلاف. از این عبارت و از عبارات فقهای عظام به دست می آید که: در صورتی عمل ماشطه حرام است که کار خود را همراه با تدلیس که نوعی خیانت و خدعه و فریب است انجام دهد و گرنه عمل آرایشگری حرام نیست. تدلیس در معامله موجب خیار (← خیار) است و مشتری یابانح و اصولاً کسی که مورد تدلیس واقع شده است، می تواند معامله را به هم بزند و نیز می تواند آن را امضاء کند، شهید اول گرفتن ارش (= مابه التفاوت) را تجویز نمی کند و پس از عنوان کردن خیار تدلیس می گوید: «ولارش» (شرح لمعه، ۵۰۰۳) و شیخ طوسی در مورد جاریه = جاریه‌ای که به هنگام معامله دارای موهائی مجعداست و پس از انجام معامله و گذشت چند روز، حالت مجعد بودن از بین برود، می گوید: در صورتیکه فروشنده تدلیس کرده باشد، برای مشتری خیار است و می تواند معامله را به هم بزند و یا آن را امضاء کند (مبسوط، ۱۲۹۱۲). از مسائلی که باید حدود آن به صورتی دقیق در فقه روشن شود، این سه مسئله است: ۱) غش در معامله، ۲) تدلیس، ۳) بودن عیب در متاع و پنهان کردن آن. گاهی یک مورد، مصداق این هر سه عنوان است و در بعض موارد، این سه عنوان از یکدیگر جدا می شوند و در نتیجه احکامشان نه در اصل حرمت بلکه در احکامی دیگر از آن جمله مسأله «ارش» متفاوت می گردد فقها این هر سه عنوان را حرام می دانند ولی معنای دقیق هر یک و مخصوصاً جدا سازی مصادیق آنها به صورتی روشن انجام نگرفته است و شیخ نیز در مکاسب در این زمینه چند جمله‌ای بیش ذکر نکرده است وی می گوید: غش در موردی است که جنس پست با جنس اعلی مخلوط شود (مانند مخلوط کردن چای خوب با چای بد یا گندم مرغوب با گندم پست) و نیز در موردی که جنس مطلوب و مورد نظر خریدار با جنسی که مطلوب و مورد نظر خریدار نیست مخلوط شود مانند مخلوط کردن شیر با آب و نیز نشان دادن صفت کمالی که جنس فاقد آن است و صاحب جنس با مهارتی خاص و برخلاف واقع، آن صفت را در

جنس به صورت غیر واقعی نمایان سازد (مانند مجعد کردن موی زن، در صورتیکه زن خود به طور طبیعی فاقد این صفت است) این مورد از مصادیق تدلیس است، و نیز چیزی را بر خلاف جنس و اقیعش نشان بدهند مانند اینکه فلزی را که آب طلا و یا نقره داده‌اند به جای طلا و نقره عرضه بدارند (مکاسب، ۵۶) از بیان شیخ که در قسمت سوم می گوید: «وهو تدلیس» چنین به دست می آید که تدلیس در جایی است که جنس فاقد کمالی از کمالات مطلوب باشد ولی صاحب کالا، با عواملی خاص و برخلاف واقع، آن کمال را در نظر مشتری می نمایاند. از کلمات شهید ثانی در شرح لمعه نیز همین معنا استنباط می شود: «گوئی تدلیس کننده با ایجاد ابهام و تاریکی، کاری می کند که صفتی را که واقعاً در جنس نیست، مشتری آن را توهم کند و گمان کند که آن صفت در کالا وجود دارد (۵۰۰۳) مانند آنکه زنی زردروی را با وسائلی گلگون چهره سازند. بر این اساس باید گفت آنجا که پارچه حریر را در فضائی سرد بگذارند تا قدری محکم و سنگین جلوه کند از مصادیق تدلیس است در صورتیکه همین مثال در *مصباح الفقاهه* (۳۰۰۱۱) و در شرح لمعه (۲۱۶۱۳) برای غش آورده شده است در بیع گوسفند و شتر و گاو (← بیع المصراة) که برای دو سه روز، شیر او را نمی دوشند تا شیر در پستان انباشته شده و مشتری گمان کند که حیوان مورد معامله، همه روزه، دارای چنین شیر فراوانی است اکثراً آن را از مصادیق تدلیس دانسته‌اند، علامه می فرماید: «تصریه در مورد گوسفند، از مقوله تدلیس است، نه عیب» (قواعد، ۱۴۷۱۸) و محقق می گوید: «تصریه تدلیس است و با آن خیار ثابت می شود» (شریح، ۳۷۱۲) ولی از کلمات شیخ طوسی استنباط می شود که آن را از مصادیق عیب می دانند (مبسوط، ۱۳۵۱۲) در هر صورت لازم است با توجه به عرف اولاً و با توجه به ادله، ثانیاً مصادیق این هر سه (=تدلیس، غش، عیب) و احکام آنها به صورتی دقیق روشن شود.

منابع: در متن مقاله یاد شده است. صالحی کرمانی

التدوين في احوال جبال شروین، کتابی به فارسی در تاریخ و جغرافیای مازندران، به ویژه سوادکوه، نوشته محمد حسن خان اعتماد السلطنه (۱۳۱۳ق)، تاریخنگار و وزیر انطباعات ایران در پادشاهی ناصرالدین شاه. اعتماد السلطنه این کتاب را در ۱۳۱۱ق و پس از بازگشت از سفر مازندران که در موکب شاه قاجار به این ولایت رفته بود نوشته است. /التدوين با گفتاری درباره جغرافیای مازندران آغاز می شود و در پی آن تاریخ اجمالی این سرزمین از کهنترین ایام تا اوایل دوره صفویه می آید. مؤلف پس از آنکه بخش تاریخی کتاب را به پایان می برد زندگینامه کوتاهی از ۲۶ تن از علمای شیعی سوادکوه به دست می دهد. این زندگینامه‌ها

L'HISTOIRE DU MÂZANDARÂN⁽¹⁾

PAR

H. L. RABINO DI BORGOMALE

NOTE COMPLÉMENTAIRE

Ḥūr Šâh, l'auteur de la *Ta'rîh-i-Īlâi-yi-Nizâm-Šâh-i-Dak-kanî* (Cf. Schefer, *Chrest. pers.*, vol. II, p. 86-104) nous donne des renseignements sur le Mâzandarân qui nous permettent de compléter notre notice sur les souverains de cette région.

Sayyids Murtadâ'î du Hazârjarîb (J. A. 1927, p. 276-277). S. 'Izz-ud-Dîn, fils aîné de S. 'Imâd, obtint de Taymûr que le Hazârjarîb fut donné en *suyûrgâli* à S. 'Imâd et à ses descendants. Mîr Ḥusayn, de la branche Šâh Rađî-ud-Dîn, encourut la disgrâce d'Isma'îl I^{er} pour avoir épousé la cause de Muḥammad Zamân Mîrzâ fils de Sultân Ḥusayn Mîrzâ, et fut mis à mort en 929. Il laissa deux fils, Mîr Zayn-ul-'Ābidîn et Mîr Ġazanfar qui tous deux gouvernèrent leurs états pendant quelque temps sous Ṭahmâsp I^{er}. Les Jibra'îlî étaient représentés par deux chefs importants : Mîr Hârûn et Mîr Rûḥullâh. Le premier mourut en 916. Son fils aîné Mu'în-ud-Dîn lui

(1) J. A., 1943-1945, p. 211-243.

L'HISTOIRE DU MÂZANDARÂN

PAR

H. L. RABINO DI BORGOMALE ⁽¹⁾.

L'histoire de l'Irân est assez connue de nos jours, mais il est indispensable pour la bien comprendre d'étudier l'histoire des dynasties locales qui se sont maintenues dans diverses provinces de ce pays.

Les sources de l'histoire du Mâzandarân sont les chroniques d'Ibn Isfandiyyâr, d'Awliyâ-ullâh Âmulî, de Mir Zahîr-ud-Dîn, d'Alî b. Šams-ud-Dîn Lâhijânî et d'Abd-ul-Fattâh Fûmanî ⁽²⁾.

(1) Cette étude complète mes notices sur les provinces iraniennes de la Caspienne et notamment : *Les Dynasties Alaouides du Mazanderan*, *J. A.*, 1927, p. 253-277; *Les Dynasties du Mâzandarân*, *J. A.*, 1936, p. 397-474, et *Les Préfets du Califat au Tabaristân*, *J. A.*, 1939, p. 237-274. Deux notices, l'une sur *La Dynastie Mar'âsi du Mâzandarân*, l'autre sur *La Dynastie Amir Kiyâ'i ou Malâti du Biyapîš*, n'ont pas été retrouvées parmi les papiers de feu L. Bouvat à qui elles avaient été remises. Il n'a pas été possible non plus jusqu'à présent d'obtenir l'exemplaire qui en avait été expédié en 1936-1937 au Ministère de l'Instruction publique à Téhérân par l'intermédiaire du ministre d'Irân au Caire.

(2) Cf. *J. A.*, 1936, p. 402 et 403. La *Ta'rih-i-Rûyân* d'Awliyâ-ullâh Âmulî a été publiée à Téhérân en 1313/1935 par l'imprimerie Ikbâl.

D'après Awliyâ la suite des gouverneurs et des événements après Sa'id ibn Da'laj serait : 'Umar ibn al-'Alâ; expédition de Sâlim Fargâna; expédition de Firâša (p. 50); Rawh ibn Hâtim; Hâlid ibn Barmak; Muḡassim (au lieu de

rukin, "The Fortress of Sargon". The earliest excavations there were undertaken by Paul Emile Botta in 1843 when he was the French Consul at Mosul, and he has been described by Parrot as "the first systematic excavator of a Near Eastern site". He himself described his work in a series of letters which he wrote after each important find and he carefully copied all the inscriptions he discovered, although at that time Akkadian was still an undeciphered language. Victor Place continued the excavation of the site from 1852-5, but then it was abandoned until G. Loud worked there on behalf of the Oriental Institute of Chicago for eight seasons from 1927-35. Since then a number of stone reliefs from the palace, including two famous colossal bulls, have been removed to the Iraq National Museum in Baghdad (1938, 1943) and the Directorate-General of Antiquities of Iraq resumed excavations for a short period in 1957.

Sargon II (721-705 B.C.) built the city between 717 and 707 when he moved the centre of his administration from Kalkhu (modern Birs Nimrūd), and the city is a model of Assyrian town-planning. It has seven fortified gates and the early excavations revealed the rooms of the palace and the houses of the palace officials. There are a number of shrines to various deities (called by Botta the Harem) and a ziggurat (which Botta described as an observatory). The later American excavation discovered the temple of Nabu who, with his consort Tashmetum, was a god of vegetation and recently it has been suggested by Postgate that the fertility ritual of the sacred marriage was performed in this building. The entrance to the palace was flanked by a pair of massive, winged, human headed bulls (as in other Assyrian cities) and the walls were decorated with detailed reliefs of battle scenes and festival processions. A number of glazed brick panels have also been recovered from the site and chemical analysis of the blue glazes derived from copper suggests that lead was being used as a flux, a technique that was forgotten but later re-developed.

Cuneiform inscriptions show that the city was completed just before Sargon died. It was during his eighth military campaign, on which he plundered towns and villages in north-western Iran, that he was ambushed and killed (705 B.C.) and his corpse was left unburied as "food for the birds of prey". The priests seem to have interpreted this final humiliation as a sign of divine punishment, and his son Sennacherib abandoned the city and turned his attention to the rebuilding of Nineveh, which remained the capital of Assyria until the empire was overthrown in 612 B.C. The most important document for historical research which has been discovered at the site is a list of the names of the kings of Assyria together with the length of their reigns as far back as Irishum I (1852-1813). Although there are inconsistencies of detail between this list and the King list from Asshur [see *ATHÜR*] in Suppl. and the records of astronomical observations, it does provide the basic framework for the study of Assyrian history.

The palace is built on a raised platform and planned around an open courtyard which was accessible to the public. This gave access to an inner courtyard which seems to have been reserved for those in special positions of authority. The throne room was approached from the inner courtyard through a triple doorway flanked by monumental sculptures. A staircase led from the throne room to the private living rooms. Because of the absence of any relief carving in the throne room it has been suggested that this

was originally decorated with mural paintings but no traces have survived.

Sargon had the construction of the city described in detail on the pavement stones in the palace gates with these words: "[the king] built the city at the foot of Mount Musri above Nineveh and named it Dur Sharrukin. He erected palaces of ivory, maple, boxwood, mulberry, cedar, cypress, juniper, pine and terebinth as his royal dwelling place. In front of the gates he built a portico, as in a Hittite palace, which in the Amorite language is called a *bit hilāni*." It is particularly interesting to note that he received inspiration for at least one architectural detail from his western expedition.

When the site was first discovered, Botta thought he had found the much more famous city of Nineveh, for he was so astounded by the size and obvious splendour of the ancient city. Layard raised objections to this identification because he thought it was too far away from the Tigris. Neither of them appeared to know the traditional identification in Arabic historical sources; Yāqūt describes the village as the site of an ancient city called *Ṣar'ūn*, which probably reflects an earlier corruption of *Ṣarḡūn*.

When excavations began, E. Flandin was sent by the French government to copy the sculptures which had been found. It was identified with Dur Sharrukin after the inscriptions of its founding king had been translated. He had had it built as a strategic defence against the troublesome Cimmerian attacks from the north and had cobbled the main exit roads so that his troops could be transported efficiently with their supplies. The ancient walls surround an area of 320 hectares with the citadel occupying 20 hectares. Yāqūt mentions that the village of his day (which he refers to as *Khurstābād*) had good irrigation. The modern village supports a small population (the average density of the area is 29.5 persons per km.²) situated on the eastern bank of the river *Khawsar* at the northern end of the *Djabal Maqlūb*.

Bibliography: Yāqūt, ii, 422, iii 382; P. E. Botta and E. Flandin, *Monuments de Ninève*, Paris 1849-50; P. E. Botta, *M. Botta's Letters on the discoveries at Nineveh, translated from the French by C. T. [Lady Catherine Tobin]*, London 1850; V. Place, *Ninève et l'Assyrie avec des essais de restauration par F. Thomas*, Paris 1866-9, i, 11-12; D. D. Luckenbill, *Ancient records*, Chicago, 1927, ii, 1-66, esp. 49; G. Loud, *Khorsabad I. Palace and City Gate*, Chicago 1936, and *Khorsabad II. Citadel and Town*, Chicago 1938; A. Poebel, *The Assyrian King list from Khorsabad*, in *JNES*, i (1942), 56 ff.; A. Parrot, *Khorsabad*, in *Syria*, xxiv (1944-5), 142-4 (a tribute for the centenary of Botta's discovery of the site); Fouad Safar, *The Temple of Sibitti at Khorsabad*, in *Sumer*, xiii (1957) 219-21; Seton Lloyd, *Twin rivers*, London 1961, 62, 166; N. Kubie, *The road to Nineveh*, New York 1964, 145; J. N. Postgate, *The Bit Akiti in Assyrian Nabu temples*, in *Sumer*, xxx (1974), 51-74.

(M. E. J. RICHARDSON)

KHURSHĪD, *ispahbadh* [q.v.] of the Dabūyid line in Ṭabaristān. It was long believed that there were two *Khurshīds*, because of errors in interpreting coin legends; Mordtmann, in *SB Bayr. Ak.* (1871), 30, 36, dated three coins of this prince to the years 70, 60 and 64 of the Ṭabaristān era, and this led people to posit the existence of a *Khurshīd* I who reigned 50-60 T. and a *Khurshīd* II who reigned 88-116 T. (idem, in *ZDMG*, xxxiii, 110, cited by Unvala, p. 8, § 5, p. 30, § 11). He was followed by Marquart, *Ērānsāhr*, 132, who also read 64 T. on a coin which

صَبْحُ الْأَعْشَى

في

صِنَاعَةِ الْإِنْشَاءِ

(384-386) Taberistan

تأليف

أحمد بن علي القلقشندي

المتوفى ٨٢١ هـ - ١٤١٨ ميلادية

شَرَحَهُ وَعَلَّقَ عَلَيْهِ وَقَابَلَ نَعْمُوهُ

محمد حسين شمس الدين

الجزء الرابع

- ضُبِطَتْ وَقُوِّبَت عَلَى طَبْعَةِ دَارِ الْكِتَابِ الْمَدِينِيَّةِ
وَأَعْلَى الْمَصَادِرِ الْأَسَاسِيَّةِ لِتَضَمُّنِ الْكِتَابِ
- مَدْيِلَةٌ بِاسْتِدْرَاكَاتٍ وَتَضْوِيَّاتٍ وَهَوَاشٍ تَوْضِيحِيَّةٍ
- مُسْتَفِيدَةٌ مِنَ الدَّرَاسَاتِ وَالْأَبْحَاطِ الَّتِي كُتِبَتْ حَوْلَ
هَذَا السِّقْفِ الْمُقَيِّمِ مِنْ مَكْتَبَتِنَا الْعَرَبِيَّةِ

دار الكتاب العلمية

دمشق - لبنان

الجزء الرابع

٣٨٤

ولها عدة مدُن غير القواعد :

(منها) كُوتَم . قال في « تقويم البُلْدَان » : بضم الكاف (١) وواو ساكنة ثم تاء مثناة فوقية مضمومة ثم ميم في الآخر - وموقعها في الإقليم الرابع من الأقاليم السبعة . قال في « القانون » : حيث الطول ست وسبعون درجة، والعرض ست وثلاثون درجة . قال في « تقويم البُلْدَان » : قال من رآها إنها مدينة لها بساتين، وهي نافلة عن البحر مسيرة يوم . قال المهلبى : وهي مدينة كبيرة للجيل .

(ومنها) سَالُوسُ . قال في « تقويم البُلْدَان » : المشهور بالسين المهملة وألف ولام مضمومة وواو ساكنة ثم سين ثانية وموقعها في الإقليم الرابع من الأقاليم السبعة . قال في « الأطوال » : حيث الطول ست وسبعون درجة . والعرض سبع وثلاثون درجة . قال ابن حوقل : وهي على البحر ولها منعة وهي صعبة المسلك . قال السهلبى : وهي آخر حدّ طَبْرَسْتَانَ من جهة الغرب .

الإقليم السابع

طَبْرَسْتَانَ

بفتح الطاء المهملة والباء الموحدة والراء المهملة (٢) وسكون السين المهملة وفتح التاء المثناة فوق وألف ثم نون . قال في « تقويم البُلْدَان » : وهي في جهة الشرق عن بلاد الديلم وكيلان قال : وإنما سميت طَبْرَسْتَانَ لأن طَبْرَ بالفارسية الفأسُ، وهي من كثرة أشبثاك أشجارها لا يسلك فيها الجيش إلا بعد أن تقطع الأشجار بالطَّبْرِ من بين أيديهم، وأستان بالفارسية الناحية، فسميت طَبْرَسْتَانَ أي ناحية الطَّبْرِ . قال في « العزيزي » : وهي في غاية المنعة والحصانة بالجبال المنيعه المحيطة بها من كل جانب، وفي وسط الجبال الأراضي السهلة، وفيها من كثرة المياه والغياض ما لا يساويها فيه بلد آخر، وهي عن قَزْوِينَ في الشرق بانحراف إلى الشمال . قال ابن حوقل : وهي بلاد كثيرة المياه والأشجار والغالب عليها

(١) ضبطها ياقوت بفتح الكاف والتاء .

(٢) ضبطه ياقوت بكسر الراء .

صبح الاعشى ٣٨٥

الغياض، وأبنتها بالخشب والقصب . وهي بلاد كثيرة الأمطار . ويرتفع منها حرير يعمُ الآفاق . وغالب خبزهم الأرز . قال : وليس بجميع طَبْرَسْتَانَ نهرٌ تجري فيه السفن، إلا أن البحر قريب منهم على أقل من يوم . قال ابن خَلْكَانَ : والنسبة إليها طَبْرِيٌّ .

وقاعدتها (أَمْلُ) . قال في « المشترك » : بهمزة مفتوحة بعدها ألف ثم ميم مضمومة ولام في الآخر - وهي مدينة من طَبْرَسْتَانَ واقعة في الإقليم الرابع من الأقاليم السبعة . قال في « الأطوال » : حيث الطول سبع وسبعون درجة وعشرون دقيقة، والعرض ست وثلاثون درجة وخمس وثلاثون دقيقة . قال في « القانون » : وهي قصبة طَبْرَسْتَانَ، وهي أكبر من قَزْوِينَ، مشتبكة بالعمارة لا يعلم على قدرها أعمر منها في تلك النواحي . قال أحمد الكاتب : وهي على بحر الديلم . وقال في « المشترك » : هي أكبر مدينة بطَبْرَسْتَانَ . ومنها أبو جعفر محمد بن جرير الطَّبْرِيُّ الإمام الكبير المشهور . ولها عدة مدن :

(منها) رُويَانُ . قال في « المشترك » : بضم الراء المهملة وسكون الواو ثم ياء مثناة من تحت وألف ونون - وهي مدينة من طَبْرَسْتَانَ واقعة في الإقليم الرابع من الأقاليم السبعة . قال في « رسم المعمور » : حيث الطول ست وسبعون درجة وخمس وثلاثون دقيقة، والعرض ست وثلاثون درجة وخمس عشرة دقيقة . قال في « المشترك » : وهي مدينة كبيرة في جبال طَبْرَسْتَانَ، ولها كورة عظيمة وعمل قال في « اللباب » : وخرج منها جماعة كثيرة من العلماء .

(ومنها) مَأمَطِيرُ . قال في « اللباب » : بفتح الميمين وكسر الطاء المهملة وسكون السين المثناة من تحت وراء مهملة في الآخر . قال في « اللباب » : وهي بلدة من عمل أَمْلُ، خرج منها جماعة من العلماء .

(ومنها) دِهَسْتَانُ . قال في « اللباب » : بكسر الدال المهملة والهاء وسكون السين المهملة وفتح المثناة من فوق ثم ألف ونون . قال ابن حوقل : وهي مدينة من طَبْرَسْتَانَ، وقيل هي من خُرَاسَانَ - وموقعها في الإقليم الخامس من

نشریه دانشکده ادبیات تبریز

شماره سوم سال پانزدهم
تبریز - پاییز سال ۱۳۴۳

نیز پاهن زین

Mazenderan

ه. ل. رابینو

ترجمه: از آقای دکتر باقر امیرخانی

تاریخ مازندران

(مانده از شماره قبل)

سربازان مزدور - پس از مرگ احمد سامانی در ۹۱۳ یک عصر آشفته بخصوص در تاریخ طبرستان آغاز گردید. ناصریان نفوذ خود را بزحمت در طبرستان و گرگان نگاه داشتند و فرماندهان آنان در منطقه حکومت شان برای مدت کم یا زیادی قدرت را بدست خود می گرفتند. اسفار بن شیرویه^۱ یکی از فرماندهان مشهور دعای خود را شاه ساری خواند و چون از ماکان شکست خورد در ۹۲۷ به ابوبکر بن الیسع فرمانده کل قوای ناصربن احمد سامانی در خراسان پناهنده شد. پس از فوت ابوبکر لشکر با اسفار پیمان وفاداری بسته وی نیز خود را فرمانروای ری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان ولری کوچک خواند. مدتی بعد یکی از فرماندهانش یعنی مرداویج بن زیار بر علیه او قیام کرد. اسفار فرار کرد ولی بالاخره بدست مرداویج افتاد. مرداویج در ۹۳۱ وی را بکشت ماکان بن کاسی^۲ چندین بار آمل را گرفت و مرداویج را در

۱- رنك: Dyn. Alaouides، صفحه ۲۵۸، پاورقی شماره ۱. هوار، آل زیار، (Extrait des Mémoires de l'Académie des Inscriptions et Belles Lettres, t. XLII, 1922), P. 7-11

مسعودی، مروج الذهب، جلد ۲، از صفحه ۶ ببعد. ابن اسفندیار، صفحات ۲۰۹، ۲۱۱-۲۱۶، ۲۸۰ و ظهیر، صفحه ۱۷۵-۱۷۱ و ۳۱۳.

۲- رنك: Dyn. Alaouides، صفحه ۲۵۶، پاورقی شماره ۱. هوار، آل زیار، صفحه ۴۲۶-۳۵۷. ابن اسفندیار و ظهیر، فهرست اعلام.

بنظر می رود ابولیت که در ۲۱۶/۸۳۱ شاه دیلم بود از سلسله ماکان باشد حمد الله مستوفی*

ژندش کدرانه = jineš Kerana = یعنی: خانمش کر است.
موردرازانه = Mu dirazane = یعنی: گیسوان دراز است.
که ناچاشا گیرته = Kenaça Şagerte = یعنی: دختر بچه دستگیر شده
فعالاً بحث خود را در اینجا خاتمه میدهد

۱- نگارنده امیدوار است که استادان فن و اشخاص فاضل و با استعداد محلی در این باب تحقیقات لازم بعمل آورده و برگردن این بنده حقیر منت فراوان بگذارند. ع. ا.



نشریه دانشکده ادبیات تبریز

شماره چهارم سال پانزدهم
تبریز - زمستان سال ۱۳۴۲

تبریز چاپخانه

بگذارید در پایان این مقال یاد آور شوم که شاعر سخن می‌راند از همه چیز: از نسیم واز ابر، از ستاره‌ها و شاخه‌ها، از درختان زمین و خورشید و ماه و دردهای انسان. او خود را برهنه می‌کند در میدان برهنگی، اشیاء قلب او با مغزش باید پلی بسازد از خون؛ خونی که هم می‌اندیشد و هم احساس می‌کند و گرنه شاعر شکست خواهد خورد و شکست شاعر، شکست معرفت و قدرت و خلاقه بشر: در روی زمین است.

شاعر بر روی زمین ایستاده است و باید بوجود اشیاء شهادت دهد. او بر صلیب طبیعت مصلوب می‌شود. انسان است در شمیئ و شیئی است در انسان. او سکوت است و نعره و خون می‌طلبد و عشق و ازپستی و خواری نفرت می‌کند. او به بشریت همان رنگ ابدیتی را که از آن طبیعت است می‌دهد. او وجودش را حتی پس از آنکه خودش از بین رفت با نوشته‌هایش برای دیگران ثابت می‌کند. شاعر خوب کسی است که در زبان خودش جزو سنن ملی در آید. یعنی در زبان زنده بماند و به زندگی و طول عمر زبان کمک کند. او از گذشتگان آغاز می‌کند و با آیندگان پیوند می‌یابد. زندگی خلاقه و شاعرانه او گرچه در لحظات بخصوصی اوج می‌گیرد ولی او از آنها بوسیله واژه‌ها برای ابدیت پیکری می‌تراشد. شاعر کسی نیست که برای اخلاق و سعادت بشر و مسائلی از این قبیل تبلیغات بکند. هیچ کس نمی‌تواند با شاعر دیکتاتوری و خود کامگی نماید.

شاعر خوب در شعر خود باید آنقدر مستحیل گردد که بشود شعر - و شعر چنان باید اوج بگیرد که بشود تمامیت زبان. دیلن تامس در یکی از اشعارش می‌گوید: «من از نخستین قوانین شهوات بشری، زبان انسان را آموختم، تا شکل افکار را در قالب سنگی ذهن بریزم، و رشتۀ واژه‌ها را از نو بهم ربط دهم، واژه‌های بازمانده از مردگانی که در گور بی مهابت خود خفته‌اند و دیگر نیازی به تسکین «واژه‌ها» ندارند».

پایان

ه. ل. رابینو

ترجمه از: آقای دکتر باقر امیرخانی

تاریخ مازندران

تاریخ ایران در عصر ما بحد کافی شناخته شده است ولی برای فهم کامل آن لازمست تاریخ سلسله‌های محلی که در ایالات مختلف این کشور حکومت کرده‌اند مورد مطالعه قرار گیرد. منابع تاریخ مازندران عبارتند از کتب تاریخی ابن اسفندیار و اولیاء الله آملی و میر ظهیر الدین و علی بن شمس الدین لاهیجی و عبدالفتاح فومانی^{۱، ۲}.

۱- این مقاله یادداشت‌های مرا درباره ایالات ایرانی خزر تکمیل می‌کند بخصوص: سلسله علویان مازندران، مجله آسیائی، سال، ۱۹۲۷، صفحه ۲۷۷-۲۵۳ و سلسله‌های مازندران، مجله آسیائی، سال ۱۹۳۶، صفحه ۴۷۴-۳۹۷ و حکام خلافت عربی در طبرستان، مجله آسیائی، سال ۱۳۳۹، صفحه ۲۷۴-۲۳۷. دو یادداشت یکی درباره سلسله مرعشی مازندران و دیگری که به مرحوم. بوآ نسبت داده شده بود در بین یادداشت‌های آن مرحوم پیدانشد. هم چنین تاکنون درباره سلسله امیرکبائی یا ملاطی بیامیشی دریافت نسخه‌ای از آن که در ۱۹۳۷-۱۹۳۶ توسط وزیر (مختار) ایران در قاهره به وزارت فرهنگ در تهران ارسال شده ممکن نگشته است.

۲- ر.ک: مجله آسیائی، ۱۹۳۶، صفحه ۴۰۲ و ۴۰۳، تاریخ رویان اولیاء الله آملی در ۱۳۱۳/۱۹۳۵ بوسیله چاپخانه اقبال در تهران منتشر شده است. گفته اولیا دنباله حکام و وقایعی که پس از سعید بن دعلج بوقوع پیوست چنین است: عمر بن العلاء؛ لشکر کشی سالم فرغانه؛ لشکر کشی فراشه (س ۵۰)؛ روح بن حاتم؛ خالد بن برمک؛ مقسم (بجای تیم) بن سنان. حماد (ما اشتهاها) حماد نوشته ایم) و عبدالله بن عبدالله بن عبدالعزیز که دوماه در طبرستان حکومت کردند (س ۵۱) و احمد بن حجاج جانشین بلا فصل جهضم بن خباب. سید احمد کسروی تبریزی در روزنامه هفتگی نوبهار تهران اطلاعاتی درباره تواریخ مختلف مازندران می‌دهد. تاریخ طبرستان و یادداشت‌های ما.

مسالك الأبحار في ممالك الأمصار

تأليف

ابن فضل الله العمري

شهاب الدين أحمد بن يحيى

(توفي ١١٧٤ هـ)

Pakistan (162-165)

السفر الثاني

يصدره

فؤاد سزكين

بالتعاون مع

علاء الدين جوخوشا، إيكهارد نويباور

١٤٠٨ هـ - ١٩٨٨ م

معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية

في إطار جامعة فرانكفورت - ألمانيا الاتحادية

منشورات

معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية

يصدرها

فؤاد سزكين

سلسلة ج

عيون التراث

المجلد ٢/٤٦

مسالك الأبحار في ممالك الأمصار

السفر الثاني

طبع بالتصوير عن مخطوطة ٢٢٢٧

يازمه باغشلا، مكتبة السليمانية

استانبول

وهذه صورة البحر الطبرستاني

واما ما عده بعض الناس بحرا وليس بحرا فهو البحر الزفتي وبحر الانقليشيين
فاما البحر الزفتي فهو من وراء البحر الهندي في الجنوب وهو قطعة من المحيط
زايده الظلمه لتناثف الاخرجه خرجت من الشرق الى الغرب ورا جزيرة
القمر وربما تكتشف البحار عما استدار بهذه القطعة المظلمة فبقي كفضيل
السراويل وقد تقدمت الاشارة في أوائل هذا الكتاب اليه واما بحر
الانقليشيين فهو خرجه من المحيط خرجت في الجانب الغربي من الشمال
بتعريب الى جهة الجنوب حتى قاربت بحر بنطس على خط ممتد الى قبالة خليج
البنادقه ووقعت به جزر منها جزيرة بريطانيا وجزيرة النساء وجزيرة الرجال
وجزيرة الختم وقد تقدمت الاشارة الى هذا البحر في الاقليمين السادس والسابع
وليس هذان بحرين الزفتي ولا هذا وانا ما خرجت من المحيط في الكسوف
من الارض لا انها مستقلة وشم نبيسات في معنى البحر نحن نذكرها
وهوان الشايح على الألسنة ان البحر الشامي هو خليج شقة الاسكندر
من البحر المحيط وليس الامر كذلك وانا هذا من اغاليط العامة وانا ما ان
البحر الشامي بحر منقطع كما مثل بحر طبرستان فاذا الاسكندر ان يصله
بالبحر المحيط لتصل تجاري السفن ويمنع اذي اهل بر العذوة عن الاندلس وبلاد
الروم واليونان فشق بحر الزقاق حتى اتصل ما بينهما وكذلك كان بحر بنطس
بحر منقطع كما مثل بحر طبرستان فاذا الاسكندر ان يصله بالبحر الشامي
لتصل تجاري السفن فشق الخليج الفسطيني حتى اتصل ما بينهما ويقال
ان مرادة بهذا اتصال تجاري السفن والفصل من بلاد الترك والروم ايضا
وهذا اقرب فانه ليس في امكان مخلوق حفر هذا البحر الشامي وانا هو قدرة
الخالق ومن قال غير هذا لم يصب الصواب والله اعلم ومن الناس من زعم ان

مسالك الأَبصار في ممالك الأَمصار

تأليف

ابن فضل الله العمري
شهاب الدين أحمد بن يحيى
(توفي ٥٧٤١هـ)

السفر الرابع والعشرون

صدره
فؤاد سزكين
بالتعاون مع

علاء الدين جوخوشا، إيكهارد نوبياور

١٤٠١هـ - ١٩٨١م

معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية
في إطار جامعة فرانكفورت - ألمانيا الاتحادية

Türkiye Diyanet İşleri İslâmî Ansiklopedisi İstanbul	
Kayıt No. :	9378-16
Taanif No. :	910-297 FAZ-M

106 HAZIRAN 1991

Taberistan, 21-24

منشورات

معهد تاريخ العلوم العربية والإسلامية

يصدرها

فؤاد سزكين

سلسلة ج

عيون التراث

المجلد ٢٤/٤٦

مسالك الأَبصار في ممالك الأَمصار

السفر الرابع والعشرون

طبع بالتصوير

عن مخطوطة ١٥/٢٧٩٧ (ص ٢٢٨-٢٢٩)، أحمد الثالث

طوبقايي سراي، استانبول

ولم يترك في خطوب وحروب تنوب إلى ازمان في رمضان سنة
ثلاث وخمسين وأربع مئة ومئتين وخمسة وثلاث وعشرين سنة وبه انقضت
دولة الداوديين بالحجاز ومراهميت الامارة منهر إلى اليمن ولما
منه استار

ذكر الدولة الطبرستانية

تداولها ستة رجال منهر ثلثة من بني الحسن وثلثة من بني الحسين
فاما الدولة الحسينية وهي كانت الاولى ولما استت الوطاه
العلوية هنالك واطلسا الداعي الحق ابو محمد الحسن بن
زيد بن محمد بن اسمعيل بن الحسن بن زيد الجواد بن الحسن بن الحسن
ابن علي بن ابي طالب وكان اصغر من صارمه واخلف للدعة من خاتمه
نصر للملك حتى اخذه واسك بطرف ردايه وجده ومضى
نفسه بالمران وشرها اصبعه ونفرا لها فاه وجرس سبعة
وسل لها عزيمة من حدباتك واعلم بها خدعة ناسك لاناركه
حتى لو اسبل المقادير وان كل يتغير لا طاحما عن بني العباس وابتزها
والسهم ذلها وليس عزها وحظ له بالخلافه في اول خلافه
المستعين سنة خمس ومائتين بالرى والديلم وكان مهيئا عظيم الخلق
عطر يوما عطسة فمزع رجل وهو في المناره فاما يوذ فيها وقع
منها فانت وكان قوي البقال لا تحمله اكثر من فرسخين وعين في احمر
عمره بدنه حتى كان يشق نطقه ويخرج منه الشم ثم تجا ط وكان اول
امر به بالمران في ضيق حال وكان كثيرا ما يسأل عن البلاد المستعنه
الوعره التي اهلها اهل سلامة وقبول لما يدفون اليه فدل على بلاد الديلم
وطبرستان فانها ونها قوم لم يكونوا اسلموا اسلموا على يده وتدهجوا

وقال وحق ما اخوى عليه ما شربتها قط ولا حضرت عليها وتو
لاني الفاسم ففر منه ولاي الفتح شعر كثير منه ما اسره البخاري
في الديه وهو و

- وصلتني المهور وصل هواك وجفاني الرقاد مثل حفاك
- حكي يا رسولك انك غضبي يا لفي الله شرمها هو حالي
- ثم روي بعده انه شكر وكان فضلا لا يثله الضراب
- ورحمنا لا يحطمه الحراب وجرت له خطوب ملك في اشياهما
- المدينة وجمع بين الحرمين ولما وقعت الحرب بينه وبين عمه من بني موسى
- الجوز الذين لهوادة المصيرين وادوا الخطبه لبني العباس
- وعاصدهم بنوا الحسين وبنو جعفر قاله

- بني عمنا الذين قربنا ناملوا غرايب ما ياتي به البغي لا اهل
- فسيتم دما بالدينه اهدرت وما كان في فوج من الاسر والقتال
- نيلوا الهراذله ذكرهم وعاطوهم كاس المودة والوصل
- وخلقوا بني بنت النبي بجانب ولا تقصروا حتى تروا فرقة الشميل
- وتأخذ كرايدي الشنات وتخرجوا من الحرم الشامي والحرم

القبلي

- واما انا ما دام للشيخ قاتلا اشترى عزم العشرة بالذات
- ولا ارتقى الادري كل منبر ولا ارتضى الا الذي سيرتقى مشلي
- امهد للابنار ما يتبعونه واتبع اباي الذين مضوا مشلي
- ثم لما خاف غلبة الرجال اسلم الرجل الحجاز داهما إلى مصر

- ففوض خيامك عن ارضنا ولها وجانب الذل ان ذلك يجنب
- وارحل اذا كانت الاوطان منقصة فالمدل المعروف في ارجاء خطب

صِحْحُ الْأَعْشَى

في
صِنَاعَةِ الْإِنْسَانِ

Magenderam (386-387)

تأليف

أحمد بن علي القلقشندي

المتوفى ٨٢١ هـ - ١٤١٨ ميلادية

شرحہ وعلق علیہ وقابل نمونہ

محمد حسین شمس الدین

الجزء الرابع

- طبعت وقويت على طبعة دار الكتب المصرية
وعلى المصادر الأساسية لموضوع الكتاب .
- مديلة باستدراكات وتصويبات وهوامش توضيحية
- مستفيدة من الدراسات والأبحاث التي كتبت حول
هذا السطر القيس من مكتبة المدينة .

دار الكتب العلمية

بيروت - لبنان

صیح الاعشى ٣٨٧

« اللباب » : بفتح الهمزة^(١) وسكون السين المهملة وكسر^(٢) المثناة من فوق وفتح
الراء المهملة وبالياء الموحدة بين ألفين وفي آخرها ذال معجمة . قال في
« اللباب » : وقد يلحقون فيها ألفاً أخرى بين التاء والراء . قال في « المشترك » :
أستر أسم رجل^(٣) وأبأذ اسم عمارة ، فكأنه قال عمارة أستر . وهي مدينة من
مازندران . وقيل من خراسان . وموقعها في الإقليم الخامس من الأقاليم السبعة .
قال في « القانون » حيث الطول تسع وسبعون درجة وعشرون دقيقة ، والعرض
سبع وثلاثون درجة وخمس دقائق . قال في « العزيزي » : وهي على حد طبرستان
وبينها وبين أمل قصبه طبرستان تسعة وثلاثون فرسخاً .

(ومنها) أبسكون . قال في « اللباب » : بفتح الألف الممدودة وضم^(٤)
الباء الموحدة وسكون السين المهملة وضم الكاف وفي آخرها نون - وهي بلدة
على ساحل بحر الخزر واقعة في الإقليم الرابع من الأقاليم السبعة . قال في
« الأطوال » حيث الطول تسع وسبعون درجة وخمس وأربعون دقيقة ، والعرض
سبع وثلاثون درجة وعشر دقائق . قال في « القانون » : وهي فرضة جرجان . قال
أبن حوقل : وإليها ينسب بحر أبسكون^(٥) ، ومنها يركب إلى الخزر وإلى باب
الأبواب والحيل والديلم وغير ذلك

الإقليم التاسع
قوس

قال في « اللباب » : بضم القاف وسكون الواو وفتح الميم^(٦) وفي آخرها

(١) الذي في تقويم البلدان عن اللباب : بكسر الالف .

(٢) ضبطها ياقوت بالفتح .

(٣) ويقال : استرأباد ، ويفسرها البعض بمدينة النجوم . بالفارسية أستر وستارة بمعنى : نجم . والبعض
الأخر يقول معناها : مدينة البنغال بالفارسية أستر وستر معناها : البغل . إذ يقال إنه لم يكن يسكنها
في أول عهدها سوى أصحاب الحمير والبنغال . (دائرة المعارف : ٣ / ٢٤٨) .

(٤) ضبطها ياقوت بفتح الباء .

(٥) وكان بحر الخزر (قزوين) يسمى أحياناً بحر أبسكون .

(٦) ضبطها ياقوت بكسر الميم .

الجزء الرابع ٣٨٦

الأقاليم السبعة . قال في « القانون » حيث الطول إحدى وثمانون درجة وعشر
دقائق ، والعرض ثمان وثلاثون درجة وعشرون دقيقة . قال في « تقويم البلدان » :
وهي مدينة مشهورة عند مازندران ، بناها عبد الله بن طاهر ، ومعناها بالفارسية
موضع القرى ، وهي آخر حد طبرستان بين جرجان وخوارزم .

الإقليم الثامن
مازندران

بفتح الميم وبعدها ألف وفتح الزاي المعجمة وسكون النون وفتح الدال
والراء المهملتين وألف ثم نون ، وهو إقليم على القرب من طبرستان وقاعدتها
(جرجان) . قال في « اللباب » : بضم الجيم وسكون الراء المهملة وجيم ثانية
وألف وفي آخرها نون . قال في « المشترك » : والعجم تسميها كركان بضم الكاف
وسكون الراء المهملة . وموقعها في الإقليم الرابع من الأقاليم السبعة . قال في
« الأطوال » حيث الطول ثمانون درجة ، والعرض ست وثلاثون درجة وخمسون
دقيقة . قال « المهلب » : وهي مدينة جلييلة بين خراسان وبين طبرستان ، فخوارزم
منها في جهة الشرق وطبرستان منها في جهة الغرب . قال : وهي بلدة كثيرة
الأمطار ، متصلة الشتاء ، وفي وسطها نهر يجري ، وهي قريبة من بحر الخزر ،
والجبال محتفة بها فهي سهلية جبلية يجتمع فيها فواكه الغور والتجد ، قال : وبها
من خشب الخلنج ما ليس في بلد آخر مثله .

ولها مدن أخرى :

(منها) سارية . قال في « اللباب » : بفتح السين المهملة وألف وراء
مهملة ومثناة من تحتها وهاء . قال في « اللباب » : وهي مدينة من مازندران . قال
أبن سعيد : من طبرستان - وموقعها في الإقليم الرابع من الأقاليم السبعة . وفي
شرفها خوار الرّي وبينهما نحو ثمانين ميلاً .

(ومنها) استرأباد . قال في « المشترك » : بفتح الهمزة . وقال في

فتح جرجان وطبرستان :

لما قتل قتيبة ولتسى سليمان يزيد بن المهلب على خراسان والعراق في سنة ٩٧ هـ فوجه يزيد همه لفتح جرجان وطبرستان ، ولم يكن المسلمون قد دخلوا هذين الإقليمين أو وطأوا أراضيهما قبل ذلك ^(١) . ويذكر ابن الأثير أن سبب غزوها على يد يزيد أنه لما فر من سجن الحجاج لاذ بسليمان بن عبد الملك بفلسطين وهو بعد أمير واستماذ به هو وأخوته من الحجاج ، فلما علم الحجاج بذلك كتب إلى الوليد بن مخبر فرارهم ، فبعث الوليد إلى سليمان يأمره بإرسال يزيد إليه ، فأرسله وأرسل معه ابنه أيوب وقيدهما بسلسلة ، فلما قدما على الوليد سأل أيوب عمه ألا يخفر ذمة أبيه وألا يقطع من سليمان رجاء السلامة في جواره ، فأمنه الوليد وعاد يزيد إلى سليمان ^(٢) . وكان سليمان كلما بلغه أن قتيبة فتح فتحاً ، يوبخ يزيد ، فيرد عليه يزيد بأن « هذه الفتوح ليست بشيء ، الشأن هي جرجان » ^(٣)

فسار إليها في مائة ألف من أهل الشام والعراق وخراسان بالإضافة إلى الموالي والمتطوعة ، وابتدأ بقهستان فحاصرها ، وكان سكانها من الترك وهم الهياطلة أو الهون ^(٤) ، وما زال يقاتل أهلها ويقطع عنهم المواد حتى ضعفوا وعجزوا ، فأرسل صول ، دهقان قهستان ، إلى يزيد يطلب منه أن يصالحه ويؤمنه على نفسه وأهله ، فصالحه ودخل يزيد قهستان ، صلحاً . ثم زحف منها إلى جرجان ، فدعاه أهلها إلى الصلح فأجابهم إلى ذلك ^(٥) .

(١) كان سعيد بن العاص قد صالح أهل جرجان على خراج يؤدونه إلى المسلمين ، ثم امتنعوا .

(٢) ابن الأثير ، ج ٤ ص ٤٧٧

(٣) نفسه ، ج ٥ ص ٢٩

(٤) ماجد ، ج ٢ ص ٢٥١

(٥) ابن الأثير ، ج ٥ ص ٣٠

Library
M.21
Kutüphanesi
İsm Ansiklopedisi

دراسات في تاريخ العرب

تاريخ الدولة العربية

A
المصنف
١٩٦٢

Taberistan

تأليف

الدكتور السيد عبد العزيز الم

أستاذ التاريخ الاسلامي والمضائق

كلية الآداب - جامعة الاسكندرية

Kiye Diy net. Valh
No. : 8311
297.9
SAL.T

٢٠

الناشر

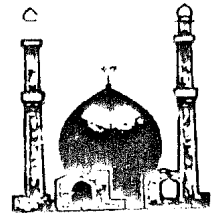
مؤسسة شباب الجامعة

للطباعة والنشر

THE TRUTHFUL CALIPHS

(AL-KHULAFĀ AL-RASHĪDĪN)

By
Dr. MAJID ALI KHAN



IDARAH-I-ADABIYAT-I-DELLI

2009 QASIMJAN STREET
DELHI-110006 (INDIA)

Taberistan
Horasan

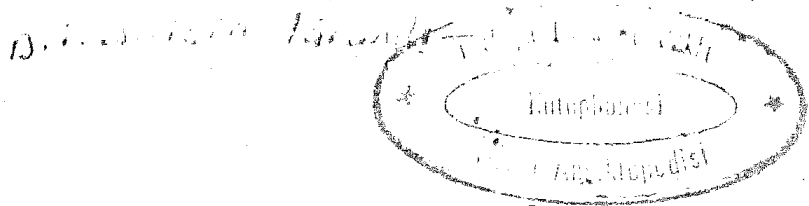
the Persian Emperor, Yedzgird ultimately fled to Balkh (a place in Afghanistan). After the death of Hadrat 'Umar (Rad. A.), the exiled Emperor tried to instigate a rebellion in the frontier region of the Empire against the Islamic rule. To crush this rebellion Hadrat 'Uthmān (Rad. A.) appointed Hadrat 'Ubaidullah bin Ma'mar but he was not successful and was martyred in a battle. Then Hadrat 'Uthmān asked 'Abdullah bin 'Amir, the newly appointed governor to deal with the rebels. He crushed the rebellion and conquered some more parts viz. Hisraf, Gazna, Herat and Kabul. He also took over Balkh, thus all of the Afghanistan area was conquered. Then he took over Samarkand, Tashkent, Sajestan, Arghiyān and Turkmennistan (all these places are now part of U. S. S. R.)

Conquest of Khurasan and Tabrāstan

In the year 30 A. H. Hadrat Sa'd bin 'As, newly appointed governor of Kūfa, marched towards Khurasan with an army in which some prominent figures like Hadrat Hasan, Husain, 'Abdullah bin 'Abbās, 'Abdullah bin 'Umar etc. (Rad. A.) were also included who had returned from North African expedition. At the same time Hadrat 'Abdullah bin 'Amir (the governor of Basrah) also marched there. Before Hadrat 'Abdullah bin 'Amir reached, Sa'd bin 'As conquered a number of places including Tabrāstan and Jarjan.

In the year 31 A. H. Hadrat 'Abdullah bin 'Amir again marched there after hearing the news of rebellion. Then he conquered the remaining part of Khurasan.

In the meantime, Yedzgird, the exiled Persian Emperor reached in the north in Turkmennistan and tried to collect an army but was again defeated by the Muslims at Sistan and fled. Thereupon one of the Turk chiefs named Naizak Khan invited him. While he was going to meet him he stayed in a village. There one person killed him while he was asleep



fodor's

ISLAMIC ASIA

Iran - Afghanistan - Pakistan

MAZANDERAN

EUGENE FODOR
WILLIAM CURTIS

editors

ROBERT C. FISHER
executive editor

NINA NELSON
consulting editor



HODDER AND STOUGHTON

THE FACE OF IRAN

mous fortune, which was based on his tea plantations which seemed to grow overnight. He also built factories and today 60 of these process more than 12,000 tons of tea a year. Only women's hands can harvest the fragile tea-leaves without crushing them and, from April on, the dresses of these women are bright spots of color in the hills.

Roudsar (pop. 60,000) is known for its oval felt carpets with colorful designs. Also on this coast is Qasemabad celebrated for its songs and dances and for its silk brocade made in family workshops, which are unfortunately fast disappearing.

Mazandéran

The Mazandéran region begins at Ramsar. The hot springs brought travelers here; the beauty of the countryside made them stay. Royal favour also had something to do with it (Reza Shah came from this region) and this is why the hillside boasts the showy complex that includes the royal villa, the Grand Hotel, and the recently built Nouvel Hotel. The legendary "Wagnerian" statues of the Grand Hotel have now been relegated to the beach.

After Chahsavar, the lemon capital, comes Chalous. Its satellite resort at Nowchahr is a lively spot, as are all the coastal towns from here to Babolsar. These places are not, like Ramsar, to be compared with the pre-war Monte Carlo but rather with the North Sea coast of France and Belgium: dance-halls, popular restaurants, family boarding-houses, cottages and dunes.

Now the coastal plain widens and the hills recede toward the horizon. Amol (pop. 25,000), former capital of Tabaristan, is a small town with tiled roofs and balconied façades. It has kept certain relics of its past: the Meshed Mir Bozorg, a 16th-century mausoleum, the Se-Sayed imamzadeh from the 13th century, and two other funerary towers. Babol also has a 15th-century mausoleum, the Quasem imamzadeh. We must not forget Sari, the provincial capital, which supposedly gave its name to the traditional garment of Indian women because the silks from here were so renowned in the Middle Ages. Finally there is Behchahr, at the foot of a cliff, and the nearby White Palace of the King, from which there is a magnificent view over the bay of Gorgan.

Excursion to the Alam Kuh (Alamkouh)

At Marzanabad, 30 km. (18½ miles) from Chalous on the Karadj road, one cuts to the west toward the Alam Kuh massif. The roads do not lead very far into this narrow but extremely rugged range, which includes many peaks of over 4500 meters (14,800 feet). We approach it by crossing gently rolling countryside which brings us to the plain of Kalar-Dacht where the famous pre-Achaemenid treasure now at the Tehran museum was found.

طبرستان (١)

الدولة الطبرية - الدولة الزيارية

يرجع ظهور الحركة الاستقلالية في إقليم طبرستان الى المعارضة الشيعية التي قامت في وجه الخلافة العباسية ، وقد فرت المعارضة الشيعية الى المناطق البعيدة من العالم الاسلامي واستطاعت ان تؤسس لها دولا في اطراف هذا العالم ، وقد شهدنا كيف قامت دولة الادارسة في المغرب الأقصى بعد فرار ادريس بن عبد الله العلوي بعد موقعة فخ ، ثم كيف قامت الدولة الفاطمية في افريقية واستطاعت ان تملك كل النصف الغربي من العالم الاسلامي . وفي الوقت الذي غر فيه ادريس بن عبد الله الى المغرب ، غر أخوه يحيى بن عبد الله الى المشرق ولجأ الى الديلم . ومنذ هذا التاريخ (١٧٦ هـ) بدأ الاسلام يدخل بلاد الديلم على يد هؤلاء الشيعة على مبدأ الزيدية .

والفرقة الزيدية من الفرق الشيعية الممتازة بطابع خاص هو طابع الجهاد الذي أوجته على نفسها (٢) ، وتكاد كل الثورات التي قامت ، فيما عدا الفاطميين وحركة الحسن الصباح الذي أسس جماعة الحشاشين ، ترجع الى هذه الفرقة الزيدية . فالزيدية هم الذين تحملوا عبء الاضطهاد

(١) طبرستان إحدى مناطق ايران الجغرافية ، وتقع جنوب بحر قزوين ، وتسد وصلها ياقوت في كتابه معجم البلدان (ج ١٣ ص ١٢ - ١٦ طبعة بيروت) ، فقال : فمن اعيان بلدانها دهستا وجرجان ، واستراباذ ، وآمل وهي قصبتها ، وسارية وهي مثلها ، وشالوس وهي مثابة لها . وهذه البلاد مجاورة لجيلان وديلمان ، وهي بين الري وقوس البحر وبلاد الديلم والجبل وهي طول ستة وثلاثين فرسخا في عرض ستة عشر فرسخا والعرض من الجبل الى البحر . وكانت بلاد طبرستان من الحصانة والمنعة على ما هو مشهور من امرها ، وقد بدأ اتصال المسلمين بها منذ خلافة عثمان بن عفان سنة ٢٩ هـ ولكن فتحها لم يتم الا في عهد المأمون سنة ٢٠١ هـ ، وقد تولى عليها من قبل المأمون المازيار ابن تارن ولم يزل عليها حتى عصى في عهد المعتصم . ثم آلت الى بني طاهر . (٢) الشهرستاني : الملل والنحل ، ص ١٥٦ .

(م ٢١ - العصر العباسي)

العالم الإسلامي

في العصر العباسي

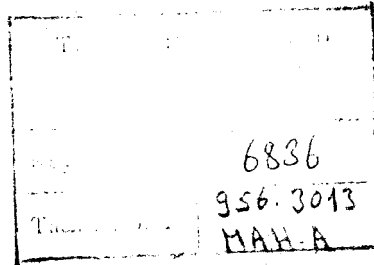
TABERISTAN
(481-486)

دكتور أحمد إبراهيم الشريف
أستاذ التاريخ الإسلامي
بجامعة بيروت
وجامعة تكويت

كتور حسن أحمد محمود
مستشار التاريخ الإسلامي
بجامعة القاهرة
وجامعة الرياض

Dr. Ahmad
Toufik
A. Fouad

الطبعة الخامسة



مركز المطبع والنشر
دار الفكر العربي

الذين كانوا قد دخلوه من قبل على يد الدعوة من الشيعة الزيدية . فطبرستان بذلك هي البيئة الأم بالنسبة لمن أسلم ممن وراءهم ، كما كانت التركستان بالنسبة لمن وراءها من اقاليم الترك .

وقد ظلت طبرستان منذ فتحها اقليبا خاضعا للخلافة العباسية . يحكمه آل طاهر الذين مدوا نفوذهم على المشرق كله باسم الخلافة العباسية ، الى ان احتاجت طبرستان في مناسبة من المناسبات ان تقوم ضد الخلافة . وذلك عندما قامت ثورة يحيى بن عبد الله العلوي بالكوفة سنة ٢٥٠ هـ . الذي خرج على الخليفة المستعين وخرج معه جميع الزيدية بالكوفة (١) . وقد عهد الخليفة الى محمد بن عبد الله بن طاهر بقمع هذه الثورة ، فقمعها بعد حرب حامية ، ثم أراد الخليفة ان يكافئه فمنحه اقطاعا عند ثغور طبرستان في المنطقة التي تفصل بين اقليم طبرستان واقليم الديلم . وقبض ابن طاهر اقطاعه ووضع يده عليه . الا ان عامله تجاوز الحدود المرسومة للاقطاع . او وقع خطأ أسلى في تحديد الاقطاع حتى أدخلت فيه أرض لم يكن ينبغي ان تدخل فيه ، فقد دخل فيه أرض كان أهل الثغر يتخذونها مرافق عامة ويستفيدون منها في الاحتطاب والرعي ، فغضب أهل الثغر الطبري : أولا لأن بعض أرضهم أعطى لمن غلب اخوانهم في المذهب بالكوفة - وكان أهل طبرستان قد دخلوا الاسلام منذ عام ١٧٠ هـ تقريبا على مذهب الزيدية على يد يحيى بن عبد الله الصنفي ، عند فراره بعد موقعة فخ ثم صار ملجأ الفارين من الشيعة من بعده - وثانيا لأن هذا الرجل جار على المنافع العامة فحرمهم من أرض كانوا يرتفقون منها . لذلك نهضوا يرفضون ان ينفذ هذا الاقطاع وعصوا واليه ، وأصبح الأمر أمر ثورة وخلع للسلطان (٢) .

في هذا المأزق الذي أوقعت الظروف فيه أهل طبرستان لم يجد الثائرون خيرا من أن يتحالفوا مع الديلم . وكان هذا التحالف ممكنا

(١) ابن الاثير : ج ٧ ، ص ٤٣ - ٤٤ .
(٢) ابن الاثير : ج ٧ ، ص ٤٤ - ٤٥ .

في مركز الخلافة ، فهاجروا الى أطرافها ، وكانت إحدى هجراتهم الى بلاد الديلم . وكان من نتيجة هذه الهجرة وضع بذرة الاسلام في تلك البلاد ، وظلت البذرة تنمو حتى استكملت نموها ، حتى دخل الديلم جميعا في الاسلام واعتنقوه على مبدأ الزيدية ، وصاروا شيعة يدافعون عن المبادئ الشيعية بعامة وعن الزيدية بخاصة .

وقد أدى مبدأ التسوية الذي نادى به الثورة العباسية ، الى تهئية الظروف أمام الشعوب البربرية النازلة وراء الثغور الاسلامية ، وأن تندمج في عداد الأمة الاسلامية ، وأن تقوم بالدور الذي تؤهلها له ملكاتها ، ومعنى هذا أن الدخول في الاسلام في ذلك الوقت أصبح كالتجنس تماما . فاذا دخل فرد أو اعتنقت أمة الاسلام ، صار ذلك الفرد أو هذه الأمة من عداد الرعية الاسلامية . وتحت ظل هذا المبدأ دخل الديلم في عداد الأمة الاسلامية وتهيأ لهم بذلك أن يقوموا بدور هام في التاريخ الاسلامي ، بعد أن انفتح خط الثغور لكي تدخل في قلب الخلافة أهم حديثة عهد بالاسلام وحديثة عهد كذلك بالحضارة . لكننا من ناحية أخرى يجب أن نعرف أن الشعب الديلمي كان شعبا فارسيا ، وأن الفرس المتحضرين لم يعتبروه اجنبيا الى حد كبير ، ولهذا وجد تعاون بين الفرس المتحضرين وبين الديلم المتبربرين .

كان الديلم الاسلامي في أوائل القرن الثالث وحتى منتصفه محتفظا بكثير من تراثه القديم ، وكان من الصعب على جماعة كالديلم - وخصوصا أنهم كانوا وثنيين ، وكانوا خارجين عن نطاق أرض الاسلام ، ينزلون وراء ثغور باقائمة عند قزوين وأبهر وغيرها ، وهي الثغور المعروفة بثغور قزوين أو بثغور الديلم - أن ينفذوا الى داخل العالم الاسلامي ، وكان هذا النفوذ الى الداخل أمرا صعبا حتى بالنسبة للدول الكبيرة كالروم أو بالنسبة للشعوب الكثيرة العدد كالترك ، اذ كانت حدود الثغور الاسلامية محروسة بحراسة قوية ، فكان لا بد أن يسلم أهل هذه الناحية . وقد أخذ الديلم والجبل الاسلام على يد أهل طبرستان

par les efforts combinés de ces deux écoles. Il semble que leur chute ait été précipitée par le fait que Mahmûd de Ghazna apporta son soutien aux Karrâmiyya et leur donna la *riyâsa*, traditionnellement tenue par une importante famille de notables de Nîshâpûr. En donnant une reconnaissance officielle à une seule *madhhab*, le sultan rompit l'équilibre politique local entre les différentes composantes religieuses, ce qui accrût les dissensions dans la ville et, finalement, Mahmûd fut contraint de revenir à la situation antérieure. D.A.

313. MALEK, H.M. «The Dâbûyid Ispahbad of Tabaristân». *American Journal of Numismatics* 5-6 (1993) pp. 105-160, pl. 11-17.

Après quelques articles préliminaires sur certains types monétaires du Tabaristan («Some Rare Afzut Issues of the Abbasid Governors of Tabaristan», *ONSN* 121, Nov/Dec 1989, et «The Posthumous Arab-Sasanian Coinage of Khurshid in Tabaristan», *Spink's NCirc* 97, 1989), H.M. Malek offre une étude d'ensemble sur le monnayage des Dabuyides du Tabaristan. Cette contribution constitue la référence actualisée du sujet depuis l'ouvrage de J.M. Unvala (*Coins of Tabaristân and Some Sasanian Coins from Susa*, Paris) paru en 1938. Comme le dit justement H.M. Malek, ce monnayage d'inspiration sassanide mais d'époque abbasside, ne semble pas avoir exercé une grande fascination sur les numismates, qu'ils soient spécialistes de la numismatique sassanide ou des monnayages des premiers siècles de l'Islam. On peut donc se réjouir de l'initiative de l'A. qui fait le point sur ce qu'on peut savoir de cette époque des Spâhbed à travers les sources historiques et le monnayage que certains Spâhbed ont frappé à leur nom. Cette étude est accompagnée d'un catalogue, non exhaustif comme l'indique l'A., mais suffisamment riche pour donner un bon aperçu général de ce monnayage.

Les problèmes qui subsistent sont essentiellement liés à la paléographie pehlevie; en effet l'écriture cursive de cette époque en rend souvent la lecture malaisée. En outre, les graveurs semblent aussi s'être parfois trompés, ce qui s'explique aisément par l'ambiguïté de nombreuses lettres. Il est bien dommage qu'à l'issue de son étude, l'auteur n'ait pas produit un tableau mettant en évidence les différentes graphies pour un même mot, ainsi que les différents mots qui sont écrits de la même façon.

Guidé par le nom des Spâhbed qui figurent sur les monnaies et dont on connaît approximativement les périodes de règne grâce aux sources écrites, l'auteur a réussi à classer toutes les monnaies, même celles qui portent des dates difficiles à lire pour les raisons invoquées. Quelque peu étonnante toutefois est son attribution de quelques monnaies de cuivre au règne de Dâd-Burz-Mihr (79-88 de l'ère post-Yazdgerd / 112-122 de l'ère de l'Hégire). Il s'agit de deux séries monétaires dont l'une porte au revers un autel du feu, l'autre seulement des inscriptions. La première série comporte (probablement) deux émissions chronologiquement distinctes: les dates peuvent se lire 70 et 80, mais aussi 107 et 108. La deuxième série présente au moins trois dates différentes dont deux sont de lecture assez certaine — 89 et 93 — tandis que la troisième peut se lire 80 ou 108. Lors de la publication de ces monnaies de cuivre il avait été indiqué que l'ambiguïté de la graphie de certaines dates permettait en fait huit classifications différentes, dont une seule avait été arbitrairement, retenue: la série à l'autel du feu avait été considérée comme antérieure à celle au revers épigraphique, et les dates «aménagées» en conséquence; pour la première série avaient été retenues les dates de 70 et 80 au lieu de 107 et 108, pour la deuxième 80, 89 et 93 au lieu de 89, 93 et 108 (R. Curiel et R. Gyselen, *Une collection de monnaies de cuivre arabo-sassanides*, Paris: A.A.E.I. 1984, p. 52-53 (Cahiers de *Studia Iranica*, 2)). H.M. Malek a préféré une autre solution: les dates 107 et 108 pour la série à l'autel du feu, 89, 93 et 108 pour celle au revers épigraphique. Il est quelque peu dommage qu'il n'apporte aucun argument pour expliquer ce choix, et surtout n'explique pas pourquoi il les attribue à la période de Dâd-Burz-Mihr dont il date le règne de 79 à 88 en ère de post-Yazdgerd — c'est en principe ces dates qui figurent sur les monnaies — ou de 112 à 122 de l'Hégire. Avec les dates qu'il propose pour ces monnaies — 89, 93, 107 et 108 — aucune de ces monnaies ne pourrait appartenir à ce règne de Dâd-Burz-Mihr, mais elles seraient plutôt à attribuer à son successeur, Khorshid, pour lequel les dates 89-110 post-Yazdgerd (123-144 H) sont données.

La volonté de suivre le modèle iconographique sassanide, en particulier celui du monnayage de Khusrô II, s'exprime aussi d'un point de vue métrologique, s'il faut toutefois considérer que ces monnaies sont des demi-drahms. Bien qu'aucun tableau ne réunisse les don-

nées métrologiques, ce qu'on peut regretter, le catalogue prouve amplement que le poids du drahm se rapprochait beaucoup plus de sa valeur sassanide qui dépasse les 4 grammes, que de celle ayant cours dans le monnayage islamique contemporain. Si les monnaies d'argent du Tabaristan ne suivent pas un système métrologique propre, mais bien celui de l'empire sassanide, elles sont une preuve que la tradition sassanide, avec le drahm à au moins 4 g, s'est maintenue jusqu'à cette époque. On peut donc aussi penser que l'argenterie de style sassanide, mais de date post-sassanide, a suivi ce même standard métrologique, et tout particulièrement la vaisselle d'argent produite au Tabaristan. R.Gn.

314. MELVILLE, C. «'The Year of the Elephant': Mamluk-Mongol Rivalry in Hejaz in the Reign of Abu Sa'id (1317-1355)». *Studia Iranica* 21, 2 (1992) pp. 197-214

La conversion officielle des Ilkhâns à l'islam à la fin du XIII^e siècle suscita de la part des souverains mongols et de leurs héritiers un regain d'intérêt pour les lieux saints car ils voyaient là un moyen d'affirmer leur position au Moyen-Orient. L'envoi d'une caravane à la Mecque au moment du pèlerinage annuel fit l'objet d'une rivalité croissante entre Mamelouks et Ilkhâns qui atteint son paroxysme en 1330, lorsque Abû Sa'id envoya un éléphant pour porter le *mahmal*: le sultan mamelouk al-Nâsir Muhammad tenta de faire assassiner le chef de la caravane. Outre les informations précises que l'auteur apporte sur la question des rivalités entre Mamelouks et Mongols, cet article souligne la nécessité d'avoir recours aux sources arabes pour une meilleure approche de l'histoire de l'Iran médiéval. Les sources mameloukes présentent une peinture fragmentaire mais détaillée des interventions des Ilkhâns au Hedjaz pendant le règne d'Abû Sa'id tandis que ces problèmes sont absents des sources persanes. En effet, ces questions n'avaient pas grande importance du point de vue de la politique intérieure iranienne. La rivalité entre les deux pouvoirs n'était pas le reflet d'une volonté pan-islamique de la part des Ilkhâns qui désiraient simplement être reconnus comme un grand pouvoir musulman au Moyen Orient. D.A.

315. MOSTOWFI QAZVINI, Zeyn al-Din b. Hamdollâh. *Zeyl-e târikh-e gozide*, éd., introd. et notes d'Iraj Afshâr. Tehrân, Bonyâd-e Mowqûfât-e Dr. Mahmud Afshâr, 1372/1993, 224 p., facsim., index noms propres, géogr. (Majmu'e-ye Enteshârât-e Adabi va Târikhî-e Mowqûfât-e Dr. Mahmud Afshâr, 46) [Suite à la *Târikh-e Gozide*]

Cette «Suite» est l'œuvre du fils de Mostowfi Qazvini, célèbre auteur du *Târikh-e Gozide*, qui acheva sa narration historique en 744 h.q. (1343). C'est un livre essentiel pour l'histoire des Jalâ'irides et des Tchupânides entre les années 742/1341 et 794/1391, et plus spécialement les événements qui se produisirent en Azerbaïdjan et en Arrân dans les années 792/1390 et 802/1399. Le texte avait été édité à Bakou en 1990 dans une mauvaise impression. Il est repris ici correctement lisible, mais dans une édition fondée sur deux manuscrits, ms. de Léningrad de 813/1410 (celui utilisé à Bakou) et ms. de Téhéran daté au plus tard de 850/1446. Hâfêz Abru (m. en 833/1429) a sûrement utilisé ce *Zeyl*, comme le montre Iraj Afshâr. Cet éminent éditeur ajoute aux pp. 153-182 une lettre qu'écrivit Ja'far Soltân al-Qarâ'i sur l'événement de 787/1385 à Tabriz. C.F.

316. NETZER, Amnon. «Rashîd ad-Dîn and his Jewish Background», in: Shaul Shaked & Amnon Netzer eds., *Irano-Judaica III. Studies Relating to Jewish Contacts with Persian Culture Throughout the Ages*. Jerusalem, Ben-Zvi Institute, 1994, pp. 118-126, bibliogr. (13043)

Les références bibliographiques anciennes sur lesquelles s'appuie l'auteur ne lui permettent pas d'apporter un nouveau regard sur la question. La biographie de Rashid al-din, tirée des sources primaires consultées par l'auteur, n'a rien d'original. D.A.

C.E. Bosworth, *The Medieval History of Iran, Afghanistan and Central Asia*, (II. Bâ'üm) s. 25-34, 1977 (London)

- Ziyariler

- Cürcan

- Tabaristan

On the Chronology of the Ziyārīds in Gurgān and Ṭabaristān

The history and chronology of the Ziyārīds in the 5th/11th century presents several difficulties. The sources differ on the exact succession of rulers; the last firm date upon which they all agree is the death of Qābūs b. Vushmagīr in 403/1012—13, for Qābūs was the outstanding member of the dynasty, with a reputation as a Maecenas and as a littérateur himself of no mean talent. With his death, the Ziyārīds' influence diminished perceptibly. In the previous century, they had been a power disputing with the Sāmānīds and Būyīds for control of northern Persia. But after the succession of Manūchīhr b. Qābūs, the dynasty fell under the suzerainty of the Ghaznavīds; and when the battle of Dandānqān in 431/1040 destroyed Ghaznavīd authority in Khurasān, the Ziyārīds were forced to acknowledge the Seljuqs. With the death of Manūchīhr in 420/1029 or 421/1030, the dynasty lost much of its power of independent action even within the Caspian region, and never again played any significant rôle in affairs outside there.

Thus at this point, the notices on the Ziyārīds in the general histories become very sparse. Numismatics can often supplement the shortcomings of the literary sources, but the present writer has found this line of investigation disappointing. MAYER's *Bibliography of Moslem numismatics* lists several works in which Ziyārīd coins are mentioned, but the majority of these are of Scandinavian, Russian and east European origin, many being articles or notices in obscure local journals recording coin finds, and these have not been accessible. The four Ziyārīd coins in the *British Museum catalogue*, III, 10—12, are of Vushmagīr and Qābūs only, and Dr. JOHN WALKER writes to me (30. 5. 62) that the Museum has had no new Ziyārīd accessions since Lane Poole's time. Prof. V. MINORSKY was kind enough to read through the manuscript of this article and to suggest some lines of enquiry. In particular, he suggested that the number of accessions of coins in the Hermitage Museum at Leningrad must have been very great since MARKOV's time. I accordingly wrote to the Keeper of the Numismatic Department A. A. BYKOV, who has kindly sent me

NOT: Makalenin devamı "CÜRCAN" posetindedir -

* Ziyariler
* Tabaristan
* Cürcan

On the Chronology of the Ziyārids in Gurgān and Ṭabaristān

By C. E. Bosworth (St. Andrews)

The history and chronology of the Ziyārids in the 5th/11th century presents several difficulties. The sources differ on the exact succession of rulers; the last firm date upon which they all agree is the death of Qābūs b. Vushmagīr in 403/1012—13, for Qābūs was the outstanding member of the dynasty, with a reputation as a Maecenas and as a littérateur himself of no mean talent. With his death, the Ziyārids' influence diminished perceptibly. In the previous century, they had been a power disputing with the Sāmānids and Būyids for control of northern Persia. But after the succession of Manūchīhr b. Qābūs, the dynasty fell under the suzerainty of the Ghaznavids; and when the battle of Dandānqān in 431/1040 destroyed Ghaznavid authority in Khurasan, the Ziyārids were forced to acknowledge the Seljuqs. With the death of Manūchīhr in 420/1029 or 421/1030, the dynasty lost much of its power of independent action even within the Caspian region, and never again played any significant rôle in affairs outside there.

Thus at this point, the notices on the Ziyārids in the general histories become very sparse. Numismatics can often supplement the shortcomings of the literary sources, but the present writer has found this line of investigation disappointing. MAYER'S *Bibliography of Moslem numismatics* lists several works in which Ziyārid coins are mentioned, but the majority of these are of Scandinavian, Russian and east European origin, many being articles or notices in obscure local journals recording coin finds, and these have not been accessible. The four Ziyārid coins in the *British Museum catalogue*, III, 10—12, are of Vushmagīr and Qābūs only, and Dr. JOHN WALKER writes to me (30. 5. 62) that the Museum has had no new Ziyārid accessions since Lane Poole's time. Prof. V. MINORSKY was kind enough to read through the manuscript of this article and to suggest some lines of enquiry. In particular, he suggested that the number of accessions of coins in the Hermitage Museum at Leningrad must have been very great since MARKOV'S time. I accordingly wrote to the Keeper of the Numismatic Department A. A. BYKOV, who has kindly sent me

NOT: Makalenin devamı → CÜRCAN → pdfelindedir

Mokole "Mansur el-Abbas" posehnde d. r.

DIE EROBERUNG TABARISTANS DURCH DIE ARABER ZUR ZEIT DES CHALIFEN AL-MANSÜR.

VON

R. VASMER (Leningrad).

Die Berichte der muhammedanischen Schriftsteller über die Eroberung Tabaristāns weichen so stark voneinander ab, daß es einer eingehenden Untersuchung bedarf, um hier einigermaßen Klarheit zu gewinnen¹.

Tabarī² erzählt, unter Berufung auf Aḥmed Ibn al-Ḥārīḡ († 258, s. *Fihrist*, 105), daß der zur Bekämpfung 'Abd al-Ġebbārs nach ar-Rai gesandte Thronfolger al-Mahdī im Jahre 141 ein Heer nach Tabaristān schickte unter Führung des Abū 'I-Ḥaṣīb und des Ḥāzim Ibn Ḥuzaima. Als Grund für den Feldzug gibt Tabarī den Umstand an, daß der Chalife die Ausgaben, die mit der Truppensendung nach Ḥurāsān zwecks Bekämpfung 'Abd al-Ġebbārs verknüpft waren, nicht umsonst gehabt haben wollte, und deshalb beschloß, die Truppen zur Eroberung Tabaristāns zu verwenden. Der Išpehbed von Tabaristān befand sich zu der Zeit in Fehde mit dem Mašmuḡān

¹ Der beigegebenen Karte habe ich A. F. STAHL'S *Reiserouten im nördlichen Persien* (PETERMANN'S Mitteilungen, Ergänzungsheft 118, Blatt I) zugrunde gelegt. Zur Ergänzung sind folgende Karten herangezogen worden: A. F. STAHL'S *Reiseroute zwischen Bärferusch, Firūzkūh und Djadjerūd* (PETERMANN'S Mitteilungen 1907, Blatt X), die Karte G. MELGUNOFFS und H. L. RABINOS mir inzwischen vom Verfasser auf die lebenswürdigste Weise zur Verfügung gestellte Karte *Persia, Sketch map of Mazandaran and Astarabad*, die ich während der Arbeit an meinem Aufsatz leider nicht benutzen konnte.

² Tabarī III 136—137. Ebenso Ibn al-Atīr, V 386—387, der die Geschichte etwas kürzer erzählt und nichts davon sagt, daß Ḥāzim dem 'Omar mitgegeben wurde. Den Namen der Festung, welche von 'Omar erobert wurde, schreibt Ibn al-Atīr الطلق.

21 MAYIS 1991

-Tabaristan
-Gilan
-Daylam

THE ALID RULERS OF TABARISTAN,
DAYLAMAN AND GILAN

Wilferd Madelung (Chicago)

It has been known for some time that in the literature of the Yemenite Zaydis some ancient texts concerning the history of Alid rule in the coastal regions south of the Caspian Sea have been preserved. These texts have, however, never been thoroughly studied and all of them, except for a few quotations, so far have remained in manuscript. As a first step toward a full evaluation of this material, I am trying to collect all the texts still available and hope to offer an edition of the more extensive and interesting ones. They will, no doubt, yield important source material for the history and historical geography of the area. This material will then have to be examined in conjunction with the non-Zaydi literary sources, some of which are not yet edited either, and with epigraphical material, coins and inscriptions. In this paper I would like to offer a few notes on the character and range of the Zaydi sources and some general observations concerning Zaydism and Alid rule in the area resulting from a preliminary survey of the material¹.

Our sources stem to a large extent from collections of biographies of the Zaydi imams. Since only a few of the many Alid rulers and pretenders were recognized as imams, this material represents a rather fragmentary documentation, leaving

¹ Some of the questions discussed only briefly here have been treated in more detail and with bibliographical references in the last chapter of my book *Der Imam al-Qāsim b. Ibrāhīm und die Glaubenslehre der Zaydīten* (Berlin 1965) and the article 'Abū Ishāq al-Šābī on the Alids of Tabaristān and Gilān', in *JNES* XXVI (1967), to which the reader is referred in general. A few notes with references have been added to this paper concerning points not dealt with there.

NOT: Makalāh = DAYLAMAN = posetind-din

Atti del Terzo Congresso
di Studi Arabi e Islamici,
"Ravello 1-6 settembre 1966",
Napoli - 1967, "syde. 483-492"

possible that 'Alī's conversion took place a few years earlier, and giving 165/781 or just after as a possible date for his birth. The date of his death cannot be fixed, though if he was over seventy in the late 230s/early 850s he cannot have survived long after 250/864.

According to this dating, it is quite possible that the reports which link 'Alī with the historian Abū Dja'far al-Ṭabarī [q.v.] are correct. According to Yāqūt (*Udabā'* vi, 460, and cf. 429), Abū Dja'far, who was born in 224-5/839, took down his own copy of the *Firdaws al-ḥikma* from 'Alī's dictation. But 'Alī's link with the great physician Abū Bakr Muḥammad b. Zakariyyā al-Rāzī [q.v.], as reported by Ibn al-Kifī (155), Ibn Abī Uṣaybi'a, (309) and Ibn Khallikān (*loc. cit.*), is problematic in view of the fact that al-Rāzī was not born until 250/864, and could not have begun his education until 'Alī would have been extremely old. This link, and particularly Ibn al-Kifī's vivid portrayal of it, must presumably be ascribed to the tendency to make connections between well-known scholars in a shared discipline, and maybe also to al-Rāzī's knowledge and use of 'Alī's medical writings.

Of 'Alī's works, twelve titles are known. These are, according to Ibn al-Nadīm (*Fihrist*, 296, repeated by Ibn al-Kifī, 155), the *Firdaws al-ḥikma*, *K. Tuḥfat al-mulūk*, *K. Kunnāsh al-ḥadra*, *K. Manāfi' al-a'tima wa 'l-ashriba wa 'l-akākīr*; in addition, from Ibn Abī Uṣaybi'a (309), *K. Ifṭāk al-hayāt*, *K. Ḥifz al-siḥḥa*, *K. fi 'l-ruḳan*, *K. fi 'l-ḥidjāma*, *K. fi tartīb al-aghḏhiya*; from Ibn Isfāndiyār (*History*, 80), *Bahr al-fawā'id*; cited by 'Alī in the *Firdaws al-ḥikma* (113), *K. al-Idāh min al-siman wa 'l-huzāl wa-tahayyudj al-bāh wa-ibtālīhī*; and the two apologetic works, *K. al-Dīn wa 'l-dawla*, and *al-Radd 'alā al-Naṣārā* (which 'Alī also calls *al-Radd 'alā aṣnāf al-Naṣārā*, *K. al-Dīn wa 'l-dawla*, 86). If he is identical with the 'Alī b. Rabban al-Naṣrānī mentioned by Ibn al-Nadīm (*Fihrist*, 316), then that author's *K. fi 'l-ādāb wa 'l-amḥāl 'alā madhāhib al-Furs wa 'l-Rūm wa 'l-Arab* is a further title. Of these, some may well be alternative names for the same work.

Three of these works have been published, the *Firdaws al-ḥikma*, the *K. al-Dīn wa 'l-dawla* and the *Radd 'alā al-Naṣārā*. The *Firdaws* was employed by many later medical authors, and enjoyed considerable circulation (see Meyerhof, 'Alī at-Ṭabarī's "Paradise of Wisdom", one of the oldest Arabic compendiums of medicine, in *Isis*, xvi [1931], 16-46). The anti-Christian works, however, did not gain a comparable popularity. The *Radd* is incomplete, but its latter sections can be reconstructed in part from the quotations preserved in the 4th/10th century *al-Radd 'alā al-Naṣārā* of another convert from Christianity al-Hasan b. Ayyūb (quoted at length in Ibn Taymiyya, *al-Djawāb al-ṣaḥīḥ li-man badala dīn al-Masīḥ*, Cairo 1905, ii, 312 ff., ed. and Dutch tr. F. Sepmeijer, *Een Weerlegging van het Christendom uit de 10e eeuw. De brief van al-Hasan b. Ayyub aan zijn broer 'Alī*, Kampen 1985), and from the refutation made by the 7th/13th century Copt al-Ṣafī Ibn al-'Assāl (see Samir, *art. cit.*). Also, the authenticity of the *K. al-Dīn wa 'l-dawla* has been questioned ever since it was translated and edited in 1922-3. Despite strong defences of the work by a number of scholars, it has always been surrounded by the suspicion that it is a modern forgery. However, its antiquity is virtually settled by two convincing pieces of evidence, which are that the unique ms. which contains the work is undoubtedly old, and that it was almost certainly used by the 4th/10th century authors al-Hasan b. Ayyūb (see Sepmeijer, *op. cit.*, 4-8) and Abu 'l-Ḥasan Muḥammad b. Yūsuf al-'Āmirī (d. 381/992

[q.v. in Suppl.]) So its age should no longer be questioned and its authorship not seriously disputed (see D. Thomas, *Ṭabarī's Book of Religion and Empire*, in *BJRUL*, lxi [1986], 1-7, adducing this evidence and citing the major participants in the debate).

These two anti-Christian works show great inventiveness in their arguments, and reflect 'Alī's learning in his former faith. It could be that his informed approach was not well understood by Muslims whose knowledge of Christian teachings and beliefs was less extensive, and this may account for their comparative lack of direct influence in later discussions.

Bibliography: See also Brockelmann, S I, 414-15; Sezgin, *GAS*, iii, 236-40; 'A.-M. Sharfī, *al-Fikr al-islāmī fi 'l-radd 'alā al-Naṣārā*, Tunis 1986, 128-35. (D. THOMAS)

ṬABARISTĀN, in northern Persia, the name for the southern shore of the Caspian Sea, comprising both the narrow coastal plain region and the steeply-rising mountainous interior of the Elburz chain. It was bounded in mediaeval Islamic times by Gīlān and Daylam on the west and by Gurgān on the east.

The name Ṭabaristān enshrines a memory of the ancient people of the *Τάβροποι*, but received a popular etymology as "land of the axe (*tabar*)" because wood-cutting was an activity in this heavily-wooded region. Ṭabaristān (*nisba*, al-Ṭabarī) was the designation for the region up to Saldjūk times, but thereafter the name Māzandarān comes in and becomes general from the Mongol period onwards. Hence for the historical geography, history, coins, etc. of the region, see MĀZANDARĀN. (Ed.)

ṬABARIYYA, Tiberias, modern Israeli Teverya, a town of Palestine situated on the edge of the Sea of Galilee (Yam Kinnereth in Hebrew, Buhayrat Ṭabariyya in Arabic) in the Jordan valley, already at this point 208 m/680 feet below sea level (lat. 32° 48' N., long. 35° 32' E.).

According to some traditions, the town which Herod Antipas founded in ca. A.D. 87 as a capital, which he called Tiberias after the Emperor Tiberius, was built on the site of the Biblical Rakkath of Josh. xix. 35. It was built on the model of Hellenistic towns, with temples, an amphitheatre, etc., and with the royal palace described by Josephus almost certainly on the mount of Herod (in recent times called *Kaṣr Bint al-Malik*) within the ancient walls. Strictly-observant Jews at first avoided Tiberias, hence it had a mixed population of people forcibly settled there by Herod and people attracted by the privileges which he conferred on them. However, it later became a centre of Talmudic studies, where a strict Jewish life could be lived, and where the Sanhedrin sat. It was here that the famous Mishna or collection of legal prescriptions was composed, and here that, at the opening of the 4th century, the Palestine Gemara (also called the Jerusalem Talmud) was put together. There were a series of tombs of great Jewish scholars, and one of them, that of Rabbi Meir Ba'al ha-Nes, was to become a place of pilgrimage. After the conversion of Constantine, Christianity appeared in Galilee. The town walls, which had been destroyed, were rebuilt by Justinian.

In 16/635 Tiberias fell into the hands of the Muslims, surrendering to Shurāḥbīl b. Ḥasana [q.v.], who guaranteed to the inhabitants their security and possession of half their houses and churches. They were also to hand over for every *qīarīb* of cultivated land a *qīarīb* of wheat or barley and a *dīnār* for each head of animals. Shurāḥbīl also reserved for himself the place where a mosque was to be built. In 'Uḥmān's time, the inhabitants broke the agreement but were

200
 199
 198
 197
 196
 195
 194
 193
 192
 191
 190
 189
 188
 187
 186
 185
 184
 183
 182
 181
 180
 179
 178
 177
 176
 175
 174
 173
 172
 171
 170
 169
 168
 167
 166
 165
 164
 163
 162
 161
 160
 159
 158
 157
 156
 155
 154
 153
 152
 151
 150
 149
 148
 147
 146
 145
 144
 143
 142
 141
 140
 139
 138
 137
 136
 135
 134
 133
 132
 131
 130
 129
 128
 127
 126
 125
 124
 123
 122
 121
 120
 119
 118
 117
 116
 115
 114
 113
 112
 111
 110
 109
 108
 107
 106
 105
 104
 103
 102
 101
 100
 99
 98
 97
 96
 95
 94
 93
 92
 91
 90
 89
 88
 87
 86
 85
 84
 83
 82
 81
 80
 79
 78
 77
 76
 75
 74
 73
 72
 71
 70
 69
 68
 67
 66
 65
 64
 63
 62
 61
 60
 59
 58
 57
 56
 55
 54
 53
 52
 51
 50
 49
 48
 47
 46
 45
 44
 43
 42
 41
 40
 39
 38
 37
 36
 35
 34
 33
 32
 31
 30
 29
 28
 27
 26
 25
 24
 23
 22
 21
 20
 19
 18
 17
 16
 15
 14
 13
 12
 11
 10
 9
 8
 7
 6
 5
 4
 3
 2
 1

Tabaristan

8 EKİM 1993

AN
ABRIDGED TRANSLATION

OF THE
HISTORY OF TABARISTÁN

COMPILED ABOUT A. H. 613 (A. D. 1216)

BY

MUHAMMAD B. AL-HASAN B. ISFANDIYÁR,

BASED ON THE INDIA OFFICE MS.

COMPARED WITH TWO MSS. IN THE BRITISH MUSEUM,

BY

EDWARD G. BROWNE, M. A., M. B.,

SIR THOMAS ADAMS' PROFESSOR OF ARABIC AND FELLOW OF PEMBROKE
COLLEGE IN THE UNIVERSITY OF CAMBRIDGE; FELLOW
OF THE BRITISH ACADEMY.

PRINTED FOR THE TRUSTEES OF THE
"E. J. W. GIBB MEMORIAL".

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" SERIES.

1. *The Bábar-náma, reproduced in Fac-Simile from a MS. belonging to the late Sir Sálir Jang of Haydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Annette S. Beveridge, 1905.*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's History of Tabaristán, by Edward G. Browne.*

IN PREPARATION.

The Mu'ajjam fi Ma'áyiri Ash'ári'l-'Ajam of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (OR. 2814) by Edward G. Browne.

Part of the History of the Mongols, from the Jámi'u 't-Tawárikh of Rashidu'd-Din Fadlu'llah, beginning with the account of Ogotáy, edited by E. Blochet.

An abridged translation of the Ihyá'u'l-Mulúk, a Persian History of Sístán by Sháh Husayn, from the British Museum MS. (OR. 2779), by A. G. Ellis.

The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulúb of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwín, with a translation, by G. Le Strange.

Yáqút's Dictionary of Learned Men, entitled Irshádu'l-arfb ila ma'rifati 'l-adfb; Vol. I, edited from the Bodleian MS., by D. S. Margoliouth, D. Litt.

Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Araştırmaları Merkezi Kütüphanesi	
Demirbaş No:	22356
Tanıf No:	955 15F.A

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON: BERNARD QUARITCH, 15, PICCADILLY.

1905



~~Maaz Naderi~~ ⇒ Tabrizi

تاریخ
خاندان مرعشی مازندران

تالیف

میر تیمور مرعشی

به تصحیح

دکتر منوچهر ستوده

07 EYLÜL 1995

Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi Kütüphanesi	
Kayıt No. :	8753
Tasnif No. :	955 MAR.T



انتشارات اطلاعات

۱۳۶۴

تاریخ مبارک غازانی، کتابی تاریخی به زبان فارسی نوشته خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی (۶۴۵-۷۱۸ق)، مورخ، ادیب، حکیم و سیاستمدار بزرگ ایرانی. تاریخ مبارک غازانی بخشی از اثر بزرگ خواجه رشیدالدین فضل الله به نام جامع التواریخ است. از جمله رویدادهایی که در این کتاب شرح داده شده است اسلام آوردن غازان خان و همه سران دربار و بزرگان سپاه او در اوایل شعبان ۶۹۴ق بر دست شیخ زاده صدرالدین ابراهیم بن قطب الاولیاء شیخ سعدالدین حموی است. از مجموع مطالب کتاب گرایش غازان خان به تشیع نیز آشکار می‌گردد. تاریخ مبارک غازانی با تصحیح و تعلیقات و مقدمه مفصل خاورشناس کارل یان به زبان آلمانی، به سال ۱۳۵۸ق (۱۹۴۰م) در هرتفورد انگلستان به چاپ رسیده است.

منابع: الذریعة، ۲۹۶/۳؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۴۸۹/۱؛ فهرست مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی، ۸۶۴/۴. محمد حسین روحانی

تاریخ محمدی، منظومه‌ای به فارسی سروده مولانا محسن بن محمود کاشانی آملی معروف به حسن کاشی از شعرای بلند آوازه دربار سلطان محمد الجایتو، از ایلخانان مغول در ایران (۷۰۳-۷۱۶ق). موضوع این کتاب که به نامهای تاریخ رشیدی، تاریخ دوازده امام، فهرست ائمه و تاریخ اولاد الحضرت المصطفوی نیز شناخته شده است، تاریخ کامل حضرت محمد(ص) و ائمه اطهار است. منظومه تاریخ محمدی در قالب مثنوی سروده شده و به الجایتو هدیه گردیده است. سروده‌های حسن کاشی تنها به مدح پیامبر و دوازده امام، بویژه حضرت علی بن ابی طالب (ع) محدود است. وی در منظومه تاریخ محمدی خواندن شاهنامه و منظومه‌هایی چون وامتق و غنرا، ویس و رامین و تاریخ ملحدان را نکوهش کرده به خواننده توصیه می‌کند که زندگی ائمه اطهار (ع) را بیاموزد. نسخه‌هایی از منظومه تاریخ محمدی در کتابخانه‌های ایران نگهداری می‌شود، اما هنوز به چاپ نرسیده است.

منابع: ادبیات فارسی بر مبنای تألیف استوری؛ تاریخ ادبیات در ایران، ۷۴۵/۳-۷۵۱؛ تذکرة الشعراء، ۲۹۶-۲۹۸؛ ریحانة الادب، ۳۲۱/۵-۳۴. حسن انوشه

تاریخ مسلم اللّحجی، مؤلف مسلم فرزند محمدبن جعفر اللّحجی شطبی (م ۵۴۵ق) از ادبا و مورخان زیدیه. این کتاب به زبان عربی در شرح و تراجم علمای زیدیه است که مؤلف اکثر آن را به شرح حال و تاریخ فرقه المطرفیة زیدیه اختصاص داده است و همچنین به شرح حال الامام الهادی و احفاد وی پرداخته است. این اثر از مهمترین و غنی‌ترین منابع راجع به فرقه المطرفیة زیدیه می‌باشد. که در چهار مجلد در دو جلد تقسیم گردیده و مرتب در پنج طبقه است: طبقه اول) در شرح حال فرزندان احفاد الامام

دیده نوشته است. از این روی کتاب او منبع دست اول تاریخ بخشی از ناحیه شمال ایران است و چون به روشن کردن گوشه‌هایی از رویدادهای سرزمین گیلان کمک می‌کند از اهمیت فراوان برخوردار است. ظهیرالدین کتابش را با نثری ساده و روان نوشته و از آوردن مفردات و ترکیبات دشوار و مهجور پرهیخته است. اما وی که از مردم مازندران و بزرگ شده گیلان است در فارسی نویسی از زبان مردم زادبوم خود تأثیر گرفته و این تأثیر در هر دو کتابی که از وی باقی مانده آشکارا به چشم می‌خورد. تنها دستنویس باقی مانده تاریخ گیلان و دیلمستان که در ۹۳۶ق از روی دستنویس مؤلف استنساخ گردیده احتمالاً هنگام عبور هیأت آنتونی جنکینسن از گیلان خریداری و به کتابخانه بودلیان در آکسفورد انتقال داده شد. نخستین بار رایینو، خاورشناس و دولتمرد انگلیسی که مدتی سرکنسول انگلیس در رشت بود (م ۱۹۵۰م) این کتاب را در رشت منتشر ساخت. اما چاپ منقح و پیراسته اثر به همت دکتر منوچهر ستوده انجام پذیرفته است.

منابع: تاریخ گیلان و دیلمستان، تهران، ۱۳۶۴ش؛ کاروند کسروی ۲۸؛ الذریعة، ۲۸۴/۳؛ فهرست کتابهای چاپی فارسی، ۱۱۲۷/۱. حسن انوشه

تاریخ مازندران، کتابی به فارسی در تاریخ بخش شرقی کرانه جنوبی دریای خزر نوشته اسماعیل مهجوری (ساری ۱۲۷۳- همانجا ۱۳۵۱ش). این کتاب که در دو جلد تدوین یافته تاریخ سرزمین مازندران از کهنترین ایام تا روزگار مؤلف را در بر می‌گیرد. جلد نخست تاریخ مازندران که در چهارده بخش نوشته شده با آگاهی‌هایی درباره جغرافیای تاریخی مازندران آغاز می‌گردد و با شرح رویدادهای دوره سوم فرمانروایی دودمان باوندی که به شاخه کیخواریه آوازه دارد به پایان می‌رسد. مجلد دوم که در هفت بخش تدوین گردیده عمدتاً گزارش تاریخ دودمانهای شیعی مازندران، مانند سادات هزارجریب، سادات مرعشی و خاندان روزافزون است و سرانجام با شرح رویدادهای مازندران در دوره پهلوی پایان می‌گیرد. مؤلف در نوشتن گزارش رویدادهای مازندران در دو قرن اخیر به منابع مکتوب بسنده نکرده از روایات شفاهی پیران و مطلعان از حوادث گذشته نیز بهره جسته است. تاریخ مازندران که توجه ایرانشناسانی چون پرفسور مادولنگ را برانگیخته تنها گزارش رویدادها نیست و مؤلف به تجزیه و تحلیل این رویدادها نیز می‌پردازد. مهجوری در آغاز هریک از دو مجلد کتاب منابعی را که از آنها بهره جسته یاد می‌کند و در لابلای صفحات کتاب تصاویری از بناهای قدیمی مازندران نیز می‌آورد.

منبع: تاریخ مازندران، ۱۳۴۲ش، دو جلد. حسن انوشه

- Tabaristān
- Mazenderān
- Armīl

- Abbāsiden

Matla' Mansur et Abbasi: "Pzeshbedin"

DIE EROBERUNG TABARISTÄNS DURCH DIE ARABER ZUR ZEIT DES CHALIFEN AL-MANSÜR.

VON

R. VASMER (Leningrad).

Die Berichte der muḥammedanischen Schriftsteller über die Eroberung Tabaristāns weichen so stark voneinander ab, daß es einer eingehenden Untersuchung bedarf, um hier einigermaßen Klarheit zu gewinnen¹.

Tabarī² erzählt, unter Berufung auf Aḥmed Ibn al-Hārīṭ († 258, s. *Fihrist*, 105), daß der zur Bekämpfung 'Abd al-Ġebbārs nach ar-Rai gesandte Thronfolger al-Mahdī im Jahre 141 ein Heer nach Tabaristān schickte unter Führung des Abū 'l-Ḥašīb und des Ḥāzīm Ibn Ḥuzaima. Als Grund für den Feldzug gibt Tabarī den Umstand an, daß der Chalife die Ausgaben, die mit der Truppensendung nach Ḥurāsān zwecks Bekämpfung 'Abd al-Ġebbārs verknüpft waren, nicht umsonst gehabt haben wollte, und deshalb beschloß, die Truppen zur Eroberung Tabaristāns zu verwenden. Der Iṣpehbed von Tabaristān befand sich zu der Zeit in Fehde mit dem Mašmuġān

¹ Der beigegebenen Karte habe ich A. F. STAHLs *Reiserouten im nördlichen Persien* (PETERMANNs Mitteilungen, Ergänzungsheft 118, Blatt I) zugrunde gelegt. Zur Ergänzung sind folgende Karten herangezogen worden: A. F. STAHLs *Reiseroute zwischen Bārferusch, Fīrūzkūh und Djadjerūd* (PETERMANNs Mitteilungen 1907, Blatt X), die Karte G. MELGUNOFS und H. L. RABINOS mir inzwischen vom Verfasser auf die lebenswürdigste Weise zur Verfügung gestellte Karte *Persia, Sketch map of Mazandaran and Astarabad*, die ich während der Arbeit an meinem Aufsatz leider nicht benutzen konnte.

² Tabarī III 136—137. Ebenso Ibn al-Aṭīr, V 386—387, der die Geschichte etwas kürzer erzählt und nichts davon sagt, daß Ḥāzīm dem 'Omar mitgegeben wurde. Den Namen der Festung, welche von 'Omar erobert wurde, schreibt Ibn al-Aṭīr الطلق.

von Dunbāwend. Als die beiden vom Herannahen des muslimischen Heeres Kunde erhielten und erfuhren, daß Abū 'l-Ḥašīb bereits Sā-rija genommen habe, schlossen sie Frieden und vereinigten sich miteinander gegen die Muḥammedaner. Darauf zog sich der Krieg in die Länge. Da entsandte der Chalife den 'Omar Ibn al-'Alā', der ihm als Kenner des Landes empfohlen worden war, und gab ihm den Ḥāzīm Ibn Ḥuzaima (sic!) mit. 'Omar fiel in ar-Ru'jān ein, eroberte dieses Gebiet und nahm die Festung at-Ṭāq ein. Der Krieg währte lange, aber Ḥāzīm bestand auf seiner Fortführung. Er eroberte Tabaristān und tötete viele. Der Iṣpehbed zog sich in eine Festung zurück und bat um Gnade, die ihm auch gewährt wurde unter der Bedingung, daß er die Festung mit allem, was sich an Kostbarkeiten darin befand, übergebe. Der Iṣpehbed begab sich nach Ġilān und starb dort. Seine Tochter, die spätere Umm Ibrāhīm Ibn al-'Abbās, fiel in die Hände der Muslime. Darauf wurde der Mašmuġān bekriegt und, nebst den Prinzessinnen al-Baḥtarija und صمر, gefangen genommen. Dies, sagt Tabarī, war die erste Eroberung Tabaristāns.

Ebenso wird über die Eroberung Tabaristāns im *Kitāb al-'ujūn* berichtet (DE GOEJE et DE JONG, *Fragmenta hist. arab.* I 229), nur mit Auslassung der Nachricht von der Einnahme ar-Ru'jāns und at-Ṭāqs. Von den gefangengenommenen Frauen wird nur Umm Ibrāhīm erwähnt. Der Mašmuġān kommt in dieser Erzählung gar nicht vor, und Gründe für den Feldzug werden keine angegeben.

Weiterhin erzählt Tabarī (III 139—140), ohne Quellenangabe, daß der Iṣpehbed im Jahre 142 den mit dem Chalifen geschlossenen Vertrag brach und die Muḥammedaner, die sich in seinem Lande befanden, über die Klinge springen ließ. Daraufhin sandte der Chalife (die beiden Feldherren) Ḥāzīm Ibn Ḥuzaima und Rauḥ Ibn Ḥātīm und mit ihnen den Abū 'l-Ḥašīb. Sie belagerten den Iṣpehbed in einer Festung und diese Belagerung zog sich in die Länge. Da verfiel Abū 'l-Ḥašīb auf folgende List: Er ließ sich prügeln und Kopf- und Barthaar abrasieren und meldete sich beim Iṣpehbed als Überläufer. Der Iṣpehbed zog ihn in sein Vertrauen und durch ihn gelang es den Muḥammedanern, die Festung einzunehmen. Die Verteidiger wurden getötet, die Kinder gefangen genommen, ebenso wie die Prinzessinnen al-Baḥtarija, die spätere Umm Mansūr Ibn al-Mahdī, und Šakla Umm Ibrāhīm Ibn al-Mahdī. Der Iṣpehbed

- Marench...

- Bavendites,

~~Samb...~~

- Indusbanter

Ispehbar

JOURNAL ASIATIQUE

RECUEIL TRIMESTRIEL

DE MÉMOIRES ET DE NOTICES

RELATIFS AUX ÉTUDES ORIENTALES

PUBLIÉ PAR LA SOCIÉTÉ ASIATIQUE

TOME CCXXVIII

Magenderan



bk. Taberistan

PARIS

IMPRIMERIE NATIONALE

LIBRAIRIE ORIENTALISTE PAUL GEUTHNER

RUE VAVIN, N° 12 (VI)

MDCCCXXXVI

1906

Not! Mahale "Bavendites" posetondedir.

L'HISTOIRE DU MÂZANDARÂN⁽¹⁾

PAR

H. L. RABINO DI BORGOMALE

NOTE COMPLÉMENTAIRE

Hûr Šâh, l'auteur de la *Ta'rih-i-Ilâi-yi-Nizâm-Šâh-i-Dak-kânî* (Cf. Schefer, *Chrest. pers.*, vol. II, p. 86-104) nous donne des renseignements sur le Mâzandarân qui nous permettent de compléter notre notice sur les souverains de cette région.

Sayyids Murtadâ'i du Hazârjarîb (J. A. 1927, p. 276-277). S. 'Izz-ud-Dîn, fils aîné de S. 'Imâd, obtint de Taymûr que le Hazârjarîb fut donné en *suyûrgâli* à S. 'Imâd et à ses descendants. Mîr Hûsayn, de la branche Šâh Rađî-ud-Dîn, encourut la disgrâce d'Isma'îl I^{er} pour avoir épousé la cause de Muḥammad Zamân Mîrzâ fils de Sultân Hûsayn Mîrzâ, et fut mis à mort en 929. Il laissa deux fils, Mîr Zayn-ul-'Âbidîn et Mîr Ğazanfar qui tous deux gouvernèrent leurs états pendant quelque temps sous Tahmâsp I^{er}. Les Jibra'îlî étaient représentés par deux chefs importants : Mîr Hârûn et Mîr Rûḥullâh. Le premier mourut en 916. Son fils aîné Mu'în-ud-Dîn lui

(1) J. A., 1943-1945, p. 211-243.

الفصل الثاني الإمارة العلوية في طبرستان

كان إقليم طبرستان من الاقاليم ذات التضاريس الجبلية الصعبة والمسالك الوعرة ولذلك لم تستطع الخلافة في صدر الإسلام ان تتوغل فيها ولم يكتب للإسلام الانتشار الواسع هناك وقد استمرت المعارك والمناوشات بين الدليم والمسلمين مستمرة حتى اواخر القرن الثالث الهجري وكان الديالمة يعتبرون من اشد اعداء المسلمين ضراوة في ايران ورغم ان الإسلام وصل الى اوج قدرته في هذه الجهود وشملت الدعوة الاسلامية مناطق واسعة تسكنها شعوب وامم مختلفة فقد بقيت هذه المناطق عسيرة على المسلمين قاوم سكانها الإسلام وابدوا صلابة متناهية في الحد من انتشار الإسلام في مناطقهم^(١) يرجع اعتناق الإسلام في طبرستان وخاصة في العهد العباسي الى الدعاة العلويين التي قامت في وجه الخلافة العباسية وقد هرب عدد من العلويين الزيدية إلى منطقة طبرستان وكونوا دولة علوية على المذهب الزيدي في طبرستان.

ولكي نسلط الضوء على هذا الموضوع من الضروري التتويه الى ثورة زيد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب (ع)^(٢) في الكوفة في عهد هشام بن عبد الملك سنة ١٢٢هـ/٧٤٠م واستشهاده في معركة "الجسر" في الكوفة عند الجسر سنة ١٢٥هـ/٧٤٣م او ١٢٦هـ/٧٤٤م. اما ابنه يحيى فقد هرب الى خراسان (جزجان) واطن الثورة على الامويين ليفي بوعده الذي قطعه لوالده بقوله (اقاتلهم والله لو لم أجد الا نفسي) فثار واستشهد هناك^(٣).

وبعد قمع هاتين الثورتين بقسوة بالغة تفرق سادات العلوية من ابناء الحسن والحسين في مختلف الاقطار الاسلامية خوفا من بطش وتنكيل الامويين وبعد سقوط الامويين على يد العباسيين لم تتغير الحال بالنسبة للعلويين واستمر التنكيل والبطش بالعلويين بقساوة اكبر في عهد خلفاء بني العباس وخاصة في عهد المتوكل العباسي وعهد المأمون بعد استشهاد علي الرضا (ع)، ففر عدد من سادات العلوية الى المناطق البعيدة من العالم الاسلامي وقد شهدنا كيف قامت دولة الادارسة في المغرب بعد فرار ادريس بن عبد الله العلوي^(٤) بعد معركة "قح" ثم كيف قامت الدولة الفاطمية في افرقية واستطاعت ان تملك كل النصف الغربي من العالم الاسلامي وفي الوقت الذي فر فيه ادريس عبد الله الى المغرب فر اخوه يحيى بن عبد الله الى المشرق ولجا

180194
مجلدات
- Ziyariler
- Vesimgr b. Ziyar (Tale)
- Kabus b. Vesimgr

08 MAYIS 2009

موسوعة تاريخ ايران السياسي

من قيام الدولة الصفارية الى قيام الدولة الصفوية

تأليف

د. حسن كريم الجاف

Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Araştırmaları Merkezi Kütüphanesi	
Dem. No:	180194
Tas. No:	955 CAF.M

المجلد الثاني

الدار العربية للموسوعات
1428/2008 Beirut

public procession (*maukib*) [see MAWĀKIB]. To the *maukib* and *madjlis* was soon added an official banquet (*simāt*), and the whole ceremony was known as *khidma*.

The *khidma* reached its most elaborate form under the early Mamlūks. Baybars I [q.v.] transferred the hearing of *mazālim* petitions to a new *dār al-ʿadl* in Cairo in 662/1264, just below the Citadel, and this also became the site for the *khidma*. The *maukib* now included a growing number of military officers of state, and the *madjlis* widened its functions to include most official public ceremonial, such as the reception of foreign emissaries, the publication of government decisions, the granting of royal favours, etc. Hearing *mazālim* cases soon became a minor formality, symbolised by the continuing presence of *kādis* and *kātib al-sirr* and the new office of *muftī dār al-ʿadl* in the official seating order (cf. *Ṣubḥ*, iv, 44 f.). Sultan Ḳalāwūn's move of the *khidma* to his new *iwān kabīr* and the demolition of Baybars's *dār al-ʿadl* a few decades later confirmed the position of *mazālim* as a function of the bureaucracy.

Throughout the early Mamlūk period, the identity of *mazālim* as a bureaucratic process meant that there was little definition of its jurisdiction. Al-Maḳrīzī's claim (*Khilāt*, ii, 220 f.) that it was the forum for the implementation of the Mongol Yāsa can be discounted (cf. D. Ayalon, in *SI*, xxxiii [1971], 97-140). The sources report petitions dealing with every conceivable aspect of government activity, including requests for offices or *iktāʿ*s, the suppression of particular *ʿulamāʿ* and their teachings, the implementation of law and order, as well as appeals for justice and the application of *kādis*' decisions. This situation prevailed in all the provinces of the Mamlūk state.

The confusion of *mazālim* and the general apparatus of government was common in other parts of the pre-Ottoman Arab world, but there were exceptions, such as Ḥafṣid Tunisia (R. Brunschvig, in *SI*, xxiii [1965], 27 ff.), where *mazālim* remained a more distinct jurisdiction. Towards the end of the 8th/14th century, measures were also taken by the Mamlūks to clarify the situation. In 789/1387, Sultan Barḳūḳ detached *mazālim* from the *khidma* and moved it to the Royal Equerry (*iṣṭabl al-sultān*) [see AL-ḲĀHIRA]. The term *dār al-ʿadl*, however, remained synonymous with the *khidma* in the *iwān*. The jurisdiction of *mazālim* was likewise clarified, and in the 9th/15th century a distinction is made between petitions for justice in the face of injustice and oppression and petitions requesting *iktāʿ*s or official posts (*al-Sāliḥī*, Copenhagen Royal Library ms. 147, fols. 32b-33a).

Bibliography (additional to references given above): Māwardī, *al-Aḥkām al-sultāniyya*, Cairo 1298, 64-82, and Abū Yaʿlā b. al-Farrāʿ, *al-Aḥkām al-sultāniyya*, Cairo 1966, 58-74. H. F. Amedroz, in *JRAS* (1911), 635-74, provides an extensive paraphrase and commentary to al-Māwardī's text. E. Tyan, *Histoire de l'organisation judiciaire en pays d'Islam*², Leiden 1960, 433-520, surveys the history of *mazālim* with an emphasis on juridical theory. S. M. Stern deals in great detail with the bureaucratic processes in *Oriens*, xv (1962), 172-209, and in *BSOAS*, xxvii (1964), 1-32, xxix (1966), 233-76. The Mamlūk period and the role of *dār al-ʿadl* are discussed by J. S. Nielsen, *Secular justice in an Islamic state: Mazālim under the Bahṛī Mamlūks*, Istanbul 1985. H. Ernst, *Die mamlukischen Sultansurkunden*, Wiesbaden 1960, has published some of the petitions and decrees preserved at St. Catherine's, Mount Sinai, and a basic source for Mamlūk bureaucratic procedure is Aḥmad b. Faḍl Allāh al-ʿUmārī, *Masālik al-abṣār*, Ayaşofya ms. 3416, fols.

138a-142a. On *mazālim* in Persia, see MAḤKAMA. 3. (J. S. NIELSEN)

MĀZANDARĀN, a province to the south of the Caspian Sea bounded on the west by Gīlān [q.v.] and on the east by what was in Ḳadjar times the province of Astarābād [q.v., formerly Gurgān]; Māzandarān and Gurgān now form the modern *ustān* or province of Māzandarān.

1. The name. If Gurgān to the Iranians was the "land of the wolves" (*vshrkāna*, the region to its west was peopled by "Māzaynian dēws" (Bartholomae, *Altir. Wörterbuch*, col. 1169, under *māzainya dāwa*). Darmesteter, *Le Zend-Avesta*, ii, 373, n. 32, thought that Māzandarān was a "comparative of direction" (**Mazana-tara*; cf. *Shūsh* and *Shushhtar*) but Nöldeke's hypothesis is the more probable (*Grundr. d. iran. Phil.*, ii, 178), who thought that Māzan-dar = "the gate of Māzan" was a particular place, distinct from the part of the country known as Tapuristān. (A village of Mesderan (?) is marked on Stahl's map 12 km. south of Firūzkūh!). In any case, the name Māzandarān seems to have no connection with Τοῦ Μασωράνου ἔρος which, according to Ptolemy, vi, ch. v., was situated between Parthia and Areia (Hārī-rūd) and was connected by Olshausen (*Mazdoran und Mazandaran*, in *Monatsberichte Ak. Berlin* [1877], 777-83) with Mazdūrān, a station 12 *farsakhs* west of Sarakhs; cf. Ibn Ḳhurradādhbih, 24; al-Muḳaddasī, 351 (cf. however the late source of 881/1476 quoted by Dorn, in *Mélanges asiat.*, vii, 42).

The Avestan and Pahlavi quotations given by Darmesteter, *loc. cit.*, show to what degree the people of Mazandarān were regarded by the Persians as a foreign group and little assimilated. According to the *Bundahishn*, xv, 28, tr. West, 58, the "Māzandarān" were descended from a different pair of ancestors to those of the Iranians and Arabs. The *Shāh-nāma* reflects similar ideas (cf. the episode of Kay Kāvūs's war in Māzandarān, and esp. Vullers ed., i, 332, v, 290: the war is waged against Ahriman; 364, vv. 792-3: Mazandarān is contrasted with Iran; 574, v. 925: the bestial appearance of the king of Māzandarān).

Among historical peoples in Māzandarān are the Tapyres (Τάπυροι), who must have occupied the mountains (north of Simnān), and the Amardes (Ἀμαρδοί), who according to Andreas and Marquart, have given their name to the town of Āmul (although the change of *rd* to *l* is rather strange in the north of Persia). These two peoples were defeated by Alexander the Great. The Parthian king Phraates I (in 176 B.C.) transplanted the Mardes (Amardes) to the region of Ḳāpāḳ (Ḳhār to the east of Warāmin) and their place was taken by the Tapyres, whose name came to be applied to the whole province.

The Arabs only knew the region as Ṭabaristān (< Tapuristān, on the Pahlavi coins). The name Māzandarān only reappears in the Salḡjūk period. Ibn al-Aṯḥīr, x, 34, in speaking of the distribution of fiefs by Alp Arslān in 458/1065, says that Māzandarān was given to the *amīr* Inandj Bīghū. Ibn Isfandiyyār, 14, and Yāḳūt, iii, 502, 9, think that Māzandarān as a name for Ṭabaristān is only of fairly modern origin (in Arabic?), but according to Zakariyyāʿ Ḳazwīnī, 270, "the Persians call Ṭabaristān Māzandarān". Ḥamd Allāh Mustawfī distinguishes between Māzandarān and Ṭabaristān. In his time (1340), the 7 *tūmāns* of the "wilāyat of Māzandarān" were Ḍjurdjān, Mūrūstāk (?), Astarābād, Āmul and Rustamdār, Dihistān, Rūghad and Siyāh-rustāk (?); on the other hand, the *diyār-i Ḳūmis wa-Ṭabaristān* included Simnān, Dāmghān, Firūzkūh, a town of

Fl. 6
Mazenderan
bl. Tabaristan

Kültürün vahyin şekillenmesindeki önemi üzerinde durulmuştur. Bu bağlama vahiy-olgu ilişkisine değinilerek, olgunun (kültür, gelenek) vahiy şekillendirdiği sonucuna varılmıştır. Dinin bu yönünü ise şeriat denilebileceği kanaatine varılmıştır.

Gökalp, Yusuf: “Zeydilik ve Taberistan’da Yayılması”, Yüksek Lisans Tezi, (Danışman: Prof. Dr. Hasan Onat), V-130 s.

“Zeydilik ve Taberistan’da Yayılması” isimli tezimiz Giriş ve iki bölümden oluşmaktadır. Giriş bölümünde takip edilen metot ve kaynaklar hakkında bilgi verildikten sonra Taberistan, Deylaman ve Gilan bölgelerinin coğrafi ve siyasi konumu üzerinde durulmuştur. Taberistan, Elbruz dağlarının kuzeyi ile Hazar denizinin güneyi arasında kalan bölgenin ismidir. İslam’ın ilk dönemlerinden itibaren bu bölgenin fethedilmesi için girişimlerde bulunulmuş, fakat bölge halkının Müslüman oluşu, büyük oranda Zeydi inamlar vasıtasıyla olmuştur.

Birinci bölümde Zeydiye’nin doğuşu ve oluşum süreci üzerinde durulmuştur. Bu doğrultuda, Zeyd B. Ali başlayan Zeydi hareketler incelenmiş ve bu hareketler içerisindeki Zeydilik’le ilgili hususlar tespit edilmeye çalışılmıştır. 122/740 yılında Zeyd B. Ali ile tarih sahnesine çıkan Zeydiyye Hicri 3. yüzyılın başında oluşumunu tamamlamıştır. Bu hareketlerde özellikle İmametini Ali-Fatıma soyundan gelen alim, zahid, cesur ve bizzat mücadele için meydana çıkan kişilerin hakkı olduğu düşüncesi işlenmeye çalışılmıştır. Yine aynı bölümde Zeydiler’in Abbasi yönetiminin baskısından kurtulmak ve daha rahat bir ortam bulabilmek amacıyla Taberistan bölgesine gittikleri belirlenmiştir.

İkinci bölümde ise Zeydi liderlerin Taberistan bölgesinde iktidara gelmek için yaptıkları mücadeleler ve ortaya koydukları faaliyetler üzerinde durulmuştur. 122/740 yılında tarih sahnesine çıkan Zeydi hareket yaklaşık bir buçuk asır devam eden bir yolculuktan sonra Taberistan bölgesinde kendisine yer bulabilmiş ve iktidar olabilmek arzusunun gerçekleştirilmiştir. Zeydiler daima İmametini kendi hakları olduğunu savunmuşlardır. 250/864 yılında Hasan B. Zeyd tarafından kurulan Zeydi iktidarı 316/928 yılında Hasan B. Kasım’ın ölümüne kadar yaklaşık altmış beş yıl devam etmiştir. Zeydiliğin varlığının devamı açısından, kurulan bu ilk Zeydi devletinin çok önemli olduğu kanaatindeyiz.

Karahasanoğlu, Hasan: “Kur’anda Tevekkül Kavramı”, Yüksek Lisans Tezi, (Danışman: Doç. Dr. Ahmet Akbulut) IV, 76 s.

Tevekkül kavramı Kur’an da geçen temel kavramlardan biridir. Allah Kur’an da kendisini tevekkül edilebilecek tek otorite olarak göstermektedir. Dolayısıyla kendisi dışında hiçbir gücü hatta peygamberleri dahi tevekkül

etmeye değer görmemektedir. Konuyla ilgili birçok ayette özellikle mü’minler bu hususta uyarılmışlardır.

Tevekkül bir yönüyle, Allah’ı vekil kabul etmek, yani, O’nu koruyucu, rab, kefil ve ihtiyaçların karşılanmasında yeterli görmektir. Bir başka açıdan ise, Allah’a güvenmek, dayanmak ve işlerin sonuçlanmasında, koymuş olduğu kurallara bağlı kalmaktır.

Ancak Kur’an’ın muhatabı olarak kabul edilen insan akıl ve irade sahibi, yaptıklarından sorumlu tutulan bir varlık olması bu kavrama yüklenen manayı da son derece önemli kılmaktadır. Bu durumda tevekkül, kişinin, Allah’ın kainatta koymuş olduğu kanun ve kurallara güvenmesi ve bunlara uygun hareket etmesidir. Bir başka açıdan ise tevekkül, insanın çalışma ve faaliyetlerinin karşılığının dünya ve ahirette kendisine verilmesi noktasında Allah’a güvenmesidir. Dolayısıyla bu düşünce insanı çalışmaya, üretim yönünde yararlı ve yapıcı faaliyetlerde bulunmaya götürmektedir. Bunun için de sabır, azim, gayret ve kararlılığa ihtiyaç duyulmaktadır.

Kısaca Allah Kur’an’da kendisine inanan ve güvenen insanlardan, sabır ve azimle çalışmayı, üretime katkıda bulunmayı ve toplum yararına faaliyetler göstermeyi istemektedir.

Kaya, Hamit: “Şehirlerin Fazileti İle İlgili Hadisler”, Yüksek Lisans Tezi, (Danışman: Prof. Dr. Müctebâ Uğur), 85 s.

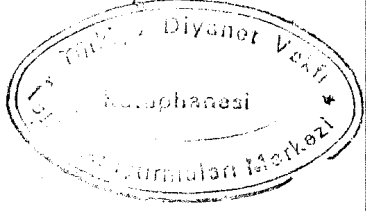
Araştırmamız bir “giriş” ve “üç bölüm” den oluşmaktadır.

Giriş bölümünde; Mevzû hadisin tanımı ve kapsamı ile fedâil kelimesinin manası, fedâil konusundaki hadislerin sahih ve mevzû hadis kitaplarındaki konumunu tespit ederek, şehirlerin fazileti ile ilgili hadislerin fedâil hadisleri içerisindeki yerini göstermeye çalıştık. Ayrıca isnat ve metin tenkidinde kullanılan bazı terimleri de açıkladık.

Birinci Bölüm: Bu bölümde; Hadis uydurma faaliyetinin tarihî seyri, hadis uydurma sebepleri, mevzû hadis konuları hakkında bilgi vermeye çalıştık.

İkinci Bölüm: Bu bölümde başta İbnu’l-Cevfi’nin, Kitâbu’l-Mevzûât’ı ve es-Suyûti’nin, el-Leâli’l-Masnûa’sı olmak üzere mevzûât kitaplarında geçen “Şehirlerin fazileti ile ilgili hadisler”i tespit edebildiğimiz kadarıyla tercüme ettik. Rivâyetleri de alfabetik olarak tasnif ettik ve;

A-Sadece Bir Şehrin Faziletinden Bahseden Rivâyetler



أَخْبَارُ أُمَّةِ الرَّبِّيَّةِ

في
طَبْرِتَانِ وَدَيْمَانَ وَجِيلَانَ

نُصُوصٌ تَارِيخِيَّةٌ جَمَعَهَا وَحَقَّقَهَا
قِيلْفَرْدُ مَادِيلُونغ

Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Araştırmaları Merkezi Kütüphanesi	
Demirbaş No:	25818
Tasnif No:	922, 976 M.A.D.A

بَيْرُوتِ ١٩٨٧

يُطَلَّبُ مِنْ دَارِ الشَّرْهِ فَرَانْسِيَّ شَتَائِرُ بَقِيَّةِ سَبَابَتِ

نُصُوصٌ وَدِرَاسَاتٌ
سِلْسِلَةٌ يُصَدِّرُهَا
الْمَعْهَدُ الْأَمَلِيَّةُ لِلأَبْحَاثِ الشَّرْقِيَّةِ فِي بَيْرُوتِ

٢٨

Taberistan

06 EKİM 1996

The same mistake in the phrase *ʿin kâna lahu ʿalâqatun bil-maʿnâ . . . wa-ʿin kâna ghayra mutaʿalliqatîn bil-maʿnâ . . .* (p. 122, p. 12f.) is more serious, since the definite singular refers in both instances to the class as such ("if it has to do with meaning . . . and even if it does not have to do with meaning . . ."), not an indefinite instance of the class as in "wenn sich eine Bedeutung damit verbindet . . . wenn sich aber keine Bedeutung damit verbindet . . ." (§11, p. 260). The text of Yahyâ b. ʿAdî, in contrast to that of the disputation, is a serious and straightforward exposition of the author's thought and so does not present the translator the kind of difficulties the latter does. Appended to the separate sections of the translation are somewhat extensive notes, most of which set out the background of Ibn ʿAdî's doctrine in the Aristotelian tradition.

RICHARD M. FRANK

THE CATHOLIC UNIVERSITY OF AMERICA

Arabic Texts Concerning the History of the Zaydî Imâms of Tabaristân, Daylamân, and Gîlân. Collected and edited by WILFERD MADELUNG. *Beirut*er Texte und Studien, Bd. 28. Beirut: ORIENT-INSTITUT DER DEUTSCHEN MORGENLÄNDISCHEN GESELLSCHAFT [in Kommission bei Franz Steiner Verlag], 1987. Pp. 377 (Arabic) + 23 (English). DM 80.

This is a collection of eight texts (not seven, as the misprinted table of contents seems to show) from manuscripts of Yemeni origin, spanning slightly less than four centuries. They are from the following works: (I) *K. al-Tâjî* of Abû Ishâq al-Şabî (d. 384/994); (II) *K. al-Maşâbîḥ* of Abû ai-ʿAbbâs al-Ḥasanî (fl. mid-4th/10th c.); (III) *K. al-Ifâda* of Imâm Abû Tâlib al-Nâṭiq bil-Ḥaqq (ca. 424/1033); (IV) *K. Jalâʿ al-Abşâr* of al-Ḥâkim al-Jushamî (494/1101); (V) a letter of Yûsuf b. Abî al-Ḥasan al-Jilânî received by a Yemeni Zaydi scholar in 607/1210-11; (VI) *al-Risâla al-ʿĀlima bil-Adilla al-Ḥâkima* of the Imâm al-Manşûr bil-Lâh ʿAbd Allâh b. Ḥamza (614/1217); (VII) *K. al-Ḥadâʿiq al-Wardiyya* of Ḥumayd b. Aḥmad al-Muḥallî (652/1254); (VIII) *K. Rawḍat al-Akḥbâr* of Abû Muḥammad Yûsuf al-Ḥajûrî (writing in 627/1230). The editor's introduction includes a sketch of the history of the Zaydi imams of the Caspian region and of Yemen, and the links between them.

Most of these histories are framed as biographies of the Caspian imams: four each for Yahyâ b. ʿAbd Allâh and al-Nâşir lil-Ḥaqq; three for al-Mahdî li-Dîn Allâh and al-Muʿayyad bi-Llâh; two for al-Ḥasan b. Zayd and his brother Muḥammad (both called "al-Dâʿi ilâ al-Ḥaqq"), al-Nâṭiq bil-Ḥaqq, and three later imams; and one for al-Thâʿir fi l-Lâh and al-Mahdî al-Ḥuqaynî. Doctrinal issues include the Zaydi *daʿwa* in the Caspian regions, the proper relation-

ship between Zaydîs and Bâṭinîs, and qualifications for the imamate; Muʿtazilite theologians appear as both actors and narrators. It is politics, however, that produces striking vignettes: Hârûn al-Rashîd quizzing shamefaced jurists until he finds one who will void his *amân* to Yahyâ b. ʿAbd Allâh; al-Nâşir lil-Ḥaqq in the *majlîs* of Muḥammad al-Dâʿî unwisely quoting poetry which fuels accusations that he is actively seeking the caliphate; al-Mahdî li-Dîn Allâh accepting the office of *naqîb* of the ʿAlids in Baghdad provided that he not be required to wear the ʿAbbasid black, and so never entering the presence of the caliph. It was he of whom the Buyid Muʿizz al-Dawla once remarked to some Imamis, "This is my *imâm*," reminding us to consider its Zaydî origins when contemplating the unique nature of the Buyid regime.

With his customary attention to detail, Prof. Madelung has given us complete manuscript histories including attention received in secondary sources. Unfortunately, the standard references to manuscripts actually in Yemen cannot be coordinated with those used in the latest manuscript catalogue of the Great Mosque in Sanʿa (*Fihrist Makhtûṭât Maktabat al-Jâmiʿ al-Kabîr, Şanʿâ*. A. A-R. al-Raqihî, A. A. M. al-Hibshi, and A. W. al-Anisi. Sanʿa: Wizârat al-Awqâf wa-al-Irshâd, 1404/1984, vol. 1, parts 1-4) because of a new, sequential numbering system described in the introduction to that catalogue; researchers are now faced with the task of coordinating the two systems. The catalogue is still incomplete, but two additions can be made to the data on the manuscripts edited here. The unique fragment which appears as selection I above is now numbered History 1090 (vol. 1, part 4, p. 1816); manuscript C of selection II is now History 2185 (I, 4, p. 1808).

The only serious defect in the collection under review is that it lacks ʿAlid family trees, such as appeared in Prof. Madelung's *Der Imâm al-Qâsim b. Ibrâhîm* (Berlin, 1965). Besides Ḥasanid or Ḥusaynid branches and dates, such trees or charts should designate which imams held temporal, which only spiritual, authority; and by which names—personal, patronymic or regnal—they were known. We are now so far removed from ʿAlî b. Abî Tâlib that the full genealogies are unmanageable and the shortened ones are useful only to those who, like ʿAlids, carry the family tree in their heads.

Though the editor began collecting texts in 1966, publication was delayed until 1987; nevertheless, readers of the *Cambridge History of Iran* (Cambridge, 1975) and audiences of Prof. Madelung's Columbia University lectures now collected under the title *Religious Trends in Early Islamic Iran* (Persian Heritage Foundation, 1988), have already benefited from the research. They are fortunate at last to have the texts themselves.

ROSALIND GWYNNE

UNIVERSITY OF TENNESSEE

MĀZANDARĀN:

DORN, Bernard: Rapport sur la publication de l'histoire du Mazandéran et du Tabaristan de Szehereddin (Lu le 17 jan. 1845) *Bull. Hist. Phil.*, t. 2, pp. 203-205.

MADLUNG, W.: Abu Ishāq al-Ṣābī on the Alids of Tabaristān and Gilān. *Journ. Near East Stud.* 26 1967 pp. 17-57.

RABINO, H.L.: Les Dynasties Alaouides du Mazandéran. *Journ. Asiat.* 1927 (Avril-Juin) Tome: CCX, pp. 253-77.

RABINO, M.: Les Dynasties du Māzandarān de l'ān 50 avant l'Hégire a l'ān 1006 de l'Hégire (572 A 1597-1598) d'après les chroniques locales. *Journ. Asiat.* 1936 (Juillet-Sept) Tome CCXXVIII pp. 397-474.

RABINO di BORGOMALE (H.L.): L'histoire du Mazandéran, *Journ. Asiat.* t. 234, 1943-45, pp. 211-243 et notes complémentaires: t. 236, 1948, pp. 243-246.

RABINO, H.L.: Māzandarān and Astarābād. London 1928.

RABINO di BORGOMALE, H.L.: Les Préfets du Califat au Tabaristan, de 18 à 328/639 à 939-940. *Journ. Asiat.* 1939 (Avril-Juin) Tome CCXXXI pp. 237-74.

REHATSEK, E.: The Bawand Gaobarah Sepahbuds along the southern Caspian shores. *Journal of the Bombay Branch of the Royal Asiatic Soc.* XII, pp. 410-45. Sept. 9th, 1876.

MESENE & KHARACEN:

REINAND, M.: Mémoire sur le Commencement et la fin du Royaume de la Mésène et de la Kharacène. Paris 1861.

SAINT-MARTIN, J.: Recherches sur l'histoire et la géographie de la Mesène et de la Characène. Paris 1838.

SHĀHSAVAN:

TAPPER, R.: Black sheep, white sheep and red heads; a historical sketch of the Shāhsavan of Āzarbāijan. *Iran* 4, 1966, pp. 61-84.

Kitapsinasi-yi Īron, c.V (H.S. 1357)

s. 617-618 (Tahon)

171 MAYIS 1993

R.K.

Mâzanderân

553. MATINI, J., «Mâzanderân dar jang-hâ-ye Key Kâvus va Rostam bâ divân». *Iran Nameh*, 2, 4 (1984), pp. 611-638.

[Le Mâzanderân dans les batailles de Key Kâvus et Rostam contre les divs]

Le Mâzanderân des textes anciens a été situé par différents chercheurs tantôt à sa place actuelle et tantôt en Inde, localisations qui, selon l'A., ne concordent pas avec les indices que

l'on peut relever dans deux épisodes du *Sâhnâme* : la conquête du pays par Sâm indique la proximité du Zabolstân; la campagne de Key Kâvus met une grande distance entre le Mâzanderân et l'Iran. Cette région serait donc, de toute façon, extérieure à l'Iran. D'autres auteurs, dont des géographes, citent l'Égypte et le Yémen, et le terme *maghreb*, souvent accolé au nom du Mâzanderân, fait penser à l'Afrique. En ce qui concerne le second épisode évoqué, l'A. penche pour cette localisation africaine. Il s'appuie pour cela sur le *Kušnâme*, qui situe clairement ce pays en Nubie, et sur le récit consacré par le *Sâhnâme* à Alexandre, où celui-ci, après avoir traversé le Maghreb et soumis les Ethiopiens, conquiert le peuple des Narmpâyân, dont le nom rappelle celui de Narmpây, citée comme la capitale du Mâzanderân dans l'aventure de Rostam (v. les *Haft X'ân*). Ce rapprochement, intéressant pour ce cas précis, prouve une fois de plus que les textes n'ont pas encore dit leur dernier mot. M. Gd.

Abst Ir. Supp. 8, 1985 Londen, s. 143-144-

18
ERIM
1996

475. FĀṬEMĪ, Sāsān. *Mūsīqī va zendegī-ye mūsīqāyī dar Māzandarān : mas'ale-ye tağyīrāt*. Tehrān, Māhūr, 2002, 184 p., transcriptions musicales, cartes, tableaux.

[La musique et la vie musicale du Māzandarān : le problème du changement]

Cette étude de la musique d'une des régions littorales de la mer Caspienne comporte trois chapitres intitulés respectivement « généralités », « les aspects techniques et la vie musicale » et « les changements ». Trois annexes à la fin du livre regroupent les transcriptions musicales, les vers, des cartes et des tableaux.

Dans l'introduction, l'A. présente un bref aperçu historique, géographique, linguistique, ethnique et économique de la région à travers lequel il souligne la remarquable résistance de la région face aux assauts des grands conquérants et aux musiques des ethnies ayant émigré dans la région presque tout au long de son histoire. La richesse de l'agriculture est une des causes de la faiblesse de l'urbanisation de la région et donc de la préservation des traditions rurales.

Le premier chapitre présente presque tout le répertoire de la musique du Māzandarān, en une classification croisée des genres musicaux prenant simultanément en compte les critères musicaux et les critères concernant les circonstances de l'exécution musicale. Se focalisant sur une partie du répertoire des chants couramment chantés de Kordkū'ī à Nūr, l'A. fait dans

ce chapitre la présentation générale des plus importants d'entre eux, comme Amīrī, Katūlī, Najmā, Şanam, etc.

Le deuxième chapitre est une étude détaillée des caractéristiques poétiques et musicales des chants, et en particulier du rapport parole-musique et ses particularités. Le déroulement des fêtes de mariage et la place qu'occupent différentes musiques en ces circonstances sont décrits à la fin de ce chapitre qui s'achève par une réflexion sur le dynamisme des chants, leurs degrés de complexité et leurs conditions d'écoute. Les genres légers sont plus dynamiques et moins sophistiqués que les autres, ont pour auditeurs plutôt les jeunes et pour contenu poétique les thèmes de la vie quotidienne. Les genres sérieux, moins dynamiques et plus sophistiqués, sont appréciés plutôt par les personnes âgées, abordent des sujets légendaires et ont tendance à sublimer le thème de l'amour.

Le troisième chapitre analyse les changements qu'ont subi la musique et la vie musicale de la région pendant deux périodes différentes, avant et après la révolution islamique, périodes que l'A. identifie respectivement comme celle de la médiatisation et de la commercialisation de la musique, et celle de l'intellectualisation. Selon lui, ces deux politiques culturelles opposées ont eu des impacts différents sur l'évolution des deux parties principales du répertoire māzandarānais : la première a favorisé les genres légers en les intégrant aux corpus de la variété urbaine et la deuxième a revivifié les genres sérieux tout en appauvrissant le corpus des genres opposés.

L'ouvrage est la traduction du mémoire de maîtrise du même titre soutenu par l'A. à l'Université de Paris X, Nanterre, en 1997. Il a été nommé « meilleure recherche de l'année 2002 en musique » par le Ministère de la Culture iranienne.

R.

Taber (5/10)

229. KAZEMBEYGI, Mohammad-Ali. *Society, Politics and Economy in Mazandaran, Iran. 1848-1914*. London, Routledge-Curzon, 2003, 382 p.

Cet ouvrage est particulièrement innovant car pour la première fois en langue occidentale est publiée une histoire locale concernant une province ou une ville iranienne, en utilisant les méthodes modernes de l'histoire, et ne se limitant pas à un exposé de faits et de données, sans analyse développée comme le font de nombreuses histoires locales publiées en persan qui sont souvent des publications de sources. A partir de sources primaires, M.-A.K. présente l'économie, la société urbaine et rurale et la vie politique du Mazandaran dans la seconde moitié du 19^e s. et comment cette province caspienne a évolué entre les ambitions russes et le pouvoir Qadjar. Le rôle des notables et des grandes familles locales est clairement présenté. Malgré les efforts méthodologiques de l'A., on reste cependant un peu sur sa faim, car le texte reste encore très près de ses sources et ne cherche pas à faire une histoire globale. C'est ainsi que les questions habituelles sur l'influence russe, le bahaïsme, la révolution constitutionnelle, les révoltes locales, sont abondamment présentées, mais rien n'est dit sur les sujets qui ne sont pas ou mal traités dans les sources auxquelles l'A. se réfère. Sur l'économie, rien n'est dit sur l'élevage ; le bahaïsme est né au Mázandarān (vallée de Nūr), les khâns du Lârijân ont joué un rôle central dans le contrôle de la route de Harâz, mais rien n'est dit sur ces lieux, ces routes ou ces villes qui ont eu un rôle central dans l'histoire de la région ou du pays. Malgré ces lacunes, ce livre très intéressant et facilement utilisable grâce à un bon index, ouvre incontestablement une porte.

B.H.

Taberistan

قهرمائی نژاد شائق، بهاء الدین (۱۳۰۸-)

۹۶۴- علویان طبرستان، پرچمداران امر

به معروفه، قم: نور السجاده، چاپ اول / ۳۰۰۰ نسخه،

۱۵۲ ص، فارسی، رقمی (شمیز)، بهاء: ۶۵۰۰ ریال،

منابع: ۱۴۹-۱۵۲.

فروست: دولت ابرار (۲)

شابک: ۹۶۴-۹۲۰۰۹-۶-۷ - *Taberistan*

کنگره: DSR ۶۳۳/GH ۹A۸

دیویی: ۹۵۵/۴۶۵

کد پارسا: B۴۰۵۴۷

علویان طبرستان

۱ بررسی چگونگی و تاریخ شکل گیری و افول
دولت علویان در طبرستان و برخی از وقایع آن
دوران است. نویسنده در نظر دارد به یک نمونه از
دولت‌های شیعه در طرح جامع یکی از مراکز فرهنگی
در زمینه شناسایی دولت ابرار بپردازد. وی برای این
منظور، از منابع مختلف تاریخی و روایی و رجالی بهره
برده است. وی علاوه بر آغاز و زمینه‌های ظهور
علویان در آن سامان، به روحیات و اقدامات فرهنگی و
اجتماعی آنان و از جمله سران آنها یعنی داعی کبیر،
محمدی زید و اطروش اشاره کرده است. رابطه
علویان و مذهب زیدی نیز به طور فشرده بیان شده
است. نویسنده علویان را از سردمداران امر به معروف و
نهی از منکر می‌شمارد.

AVIS 2008

304. BROWN, St.C. "Lapis Lazuli and its Sources in Ancient West Asia". *Bulletin de la Société Canadienne des Etudes Mésopotamiennes* 22 (1991) pp. 5-13.

Mazandaran

Suivant le postulat non fondé de G.G. Cameron selon lequel les Assyriens étaient incapables de pénétrer profondément dans le Zagros, l'auteur recherche les mines de lapis-lazuli, maintes fois attestées dans les annales néo-assyriennes, dans l'ouest de l'Iran. Même si des sources existent dans le Mazandaran, l'Azerbaïdjan ou le Kerman, encore faudrait-il prouver qu'elles ont été exploitées à cette époque. Prisonnier de ce postulat, l'auteur localise Aratta, connu dans les mythes mésopotamiens comme fournisseur de cette pierre semi-précieuse, dans cette région du Zagros proche de la Mésopotamie, alors qu'Aratta peut être identifié avec Shahr-i Sukhte dans le Séistan, où les lapis-lazuli qui y ont été découverts proviennent, selon les analyses chimiques effectuées (cf. Delmas A.B. and Casanova M., n° 312), du Pamir, des Chagai Hills et de Sar-i Sang dans le Badakhshan.

F.V.

Abstracta Iranica (*Suppl. Studia Iranica*),

c. 15-16, 1992-1993, Tehran 1997. p. 74

115. MELVILLE, Charles. « The Caspian Provinces: A World Apart, Three local Histories of Mazandaran ». *Iranian Studies*, vol. 33, n° 1-2, (winter-spring 2000), pp. 45-91.

Dans cet article dédié à Manūchehr Sotūde, Melville présente les histoires locales des provinces caspiennes, une région à l'identité particulièrement affirmée. L'objectif de l'A. est moins de présenter de façon synthétique les différentes sources pouvant servir l'histoire de la période (celles-ci sont néanmoins présentées p. 47 et sous forme de tableau récapitulatif pp. 90-91) que d'en proposer une lecture nouvelle en se plaçant dans la ligne pionnière développée ces dernières années par Meisami dans ses travaux sur l'historiographie persane,

Taberistan